

# فلسفه بلاغت

آی.ا. ریچاردز

دکتر علی محمدی آسیابادی



۱۳۹۳

نقد «بلاغت قدیم» - که هنوز هم در دانشگاه‌های ما رواج دارد - و نقد مشهورترین نظریه‌های آن در زمینه «معنی کلمات»، «نظریه استعمال»، «استعاره» و غیره و ارائه نظریه‌ای جدید در خصوص «معنی»، «بناپویایی کلمات»، «استعاره» و «مهارت در استعاره» اعم از استعاره کلامی (مربوط به زبان) و استعاره غیر کلامی (کنش و واکنش ما نسبت به جهان هستی)، محتوای کلی کتاب را تشکیل می‌دهد. نظریه استعاره‌ای که توسط نویسنده ارائه می‌شود، جدیدی دهه است که مررها را دربردارد و شهادت عالمگیر یافته است. نویسنده کتاب معتقد است که «جهان ما، جهان فرافکنده است. آکنده از حقایق است که خودمان به او فرصت داده‌ایم و ایده‌های استعاره در زبان هستی بر جهان ادراک شده‌ای هستند که خودشان محصول استعاره‌ای مقدم‌تر یا ندانسته است.

دانشگاه مازندران - کتابخانه مرکزی



01BF0000000069060

مشخصات لاتین کتاب:

**The Philosophy of Rhetoric**

**delivered by I. A. Richards,**

**copyright 1936 by Oxford University Press, Inc.**

**First Published as a Galaxy Book 1965**

**Printed in the United States of America**

**second printing 1967**

# فلسفہ بلاغت

آی. ا. ریچاردز

ترجمہ

دکتر علی محمدی آسیابادی



فلسفه بلاغت

آی. ا. ریچاردز

ترجمه دکتر علی محمدی آسیابادی

طرح روی جلد: علی زعیم

چاپ اول: ۱۳۸۲

لیتوگرافی: آفرینش

چاپ: جباری

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

بها: ۱۲۰۰ تومان

حق چاپ برای نشر قطره محفوظ است.

ریچاردز، ایور آرمسترانگ، ۱۸۹۳ - م.

Richards, Ivor Armstrong

فلسفه بلاغت / آی. ا. ریچاردز؛ ترجمه علی محمدی آسیابادی. - تهران:  
نشر قطره، ۱۳۸۲.

۱۵۱ ص. - (سلسله انتشارات نشر قطره، ۳۵۲. فلسفه و روانشناسی، ۹)

فهرستبندی بر اساس اطلاعات فیبا.

The Philosophy of Rhetoric

عنوان اصلی:

واژه‌نامه: ۱۴۵ - ۱۴۸

نمایه: ۱۴۹ - ۱۵۱

۱. معانی و بیان. الف. محمدی آسیابادی، علی. مترجم.

۸۰۸ / ۰۰۱

PN ۱۷۵ / ۹ ر ۸

۸۲ - ۹۵۸۲ م

کتابخانه ملی ایران

شابک: ۹۶۴-۳۴۱-۲۱۱-۳ ISBN: 964-341-211-3

خیابان انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، پلاک ۹، طبقه همکف

۶۴۶۶۳۹۴ - ۶۴۶۰۵۹۷

صندوق پستی ۳۸۳-۱۳۱۴۵

Printed in The Islamic Republic of Iran

## فهرست مطالب

۷	مقدمه مترجم
۱۱	مقدمه نویسنده
۱۳	سخنرانی اول: بحث‌های مقدماتی
۳۳	سخنرانی دوم: اهداف کلام و انواع بافت
۵۵	سخنرانی سوم: درهم پویایی کلمات
۷۷	سخنرانی چهارم: چند معیار برای کلمات
۹۷	سخنرانی پنجم: استعاره
۱۲۱	سخنرانی ششم: مهارت در استعاره
۱۴۵	واژه‌نامه فارسی - انگلیسی
۱۴۹	نمایه



## مقدمه مترجم

ایور آرمسترانگ ریچاردز<sup>۱</sup> (۱۹۶۵-۱۸۹۳ م)، یکی از تأثیرگذارترین متفکران جدید در حوزه‌های روانشناسی، فلسفه، زبانشناسی و نقد ادبی بوده است. <sup>۲</sup> تأثیر نظریات او در بسیاری از مکاتب بزرگ نقد ادبی و نظریه‌های زبانشناسی، معنی‌شناسی و هرمنوتیک کاملاً مشهود است. «یاکوبسن» زبانشناس و منتقد روسی در رساله «زبانشناسی و شعرشناسی» بیش از همه تحت تأثیر سه تن است: «فردینان دوسوسور»، «امیل بنونیست» و بیش از این دو تحت تأثیر «ریچاردز» است. همین‌طور نظریه تأویل «پل ریکور» فیلسوف و ادیب فرانسوی نیز تحت تأثیر آموزه‌هایی است که ریچاردز در کتاب حاضر ارائه می‌کند. مخصوصاً در نظریه استعاره‌اش او را باید پیرو نظریه استعاره ریچاردز قلمداد کرد. ریچاردز غیر از تأثیری که در مکتب «نقد نو» داشته است به‌عنوان بنیانگذار «نقد عملی» نیز شناخته می‌شود.

کتاب حاضر که حاوی شش سخنرانی ریچاردز در دانشکده «برین ماور» است، طرح اجمالی «بلاغت احیا شده» است در مقابل «بلاغت سنتی». نظریه‌ای که تحت عنوان «فرمول بافت معنی» در دومین سخنرانی این کتاب مطرح می‌کند چکیده‌ای از نظریه اوست که در کتاب «The Meaning of Meaning» که نویسنده آن را به اتفاق «سی. کی. آگدن» نوشته است، به‌طور

---

1. Ivor Armstrong Richards

۲. جهت اطلاعات بیشتر درباره نویسنده ر. ک: آی. ا. ریچاردز، اصول نقد ادبی، ترجمه دکتر سعید حمیدیان، مقدمه مترجم.



مبسوط بیان شده است. گاهی مطلبی را که در آن کتاب در ده‌ها صفحه توضیح داده است، در کتاب حاضر، در یک پاراگراف بیان می‌کند.

ایجاز توأم با انهام و استفاده از زبان استعاری و سیال از ویژگی‌های این کتاب - در اصل سخنرانی‌ها - است. ریچاردز، احتمالاً برای این که نظریاتی را که مطرح می‌کند، عملاً نشان دهد یک واژه یا گروه را که چندین بار به کار می‌برد، هر بار معنی متفاوتی از آن ایزاده می‌کند. او برای این که نشان دهد «استعاره اصل همه جا حاضر زبان است»، در گفته‌های خود مرتب از استعاره استفاده می‌کند به طوری که برگردان برخی از آنها به فارسی مطلب را مبهم‌تر می‌کند.

معادل‌یابی دقیق برخی اصطلاحات، مخصوصاً اصطلاحاتی که بر ساخته خود نویسنده است، اگر غیر ممکن نباشد، بسیار دشوار است. اما خوشبختانه بافت‌هایی که این اصطلاحات در آنها به کار می‌روند، معنای نسبتاً دقیق آنها را مشخص می‌کند. مثلاً اصطلاح «interanimation» که در عنوان سخنرانی سوم به کار رفته و یکی از اصطلاحات اصلی این کتاب است، از اصطلاحات بر ساخته خود نویسنده است که آن را «بینا پویایی» یا «درهم پویایی» کلمات ترجمه کرده‌ام. خود این اصطلاح اصطلاح مبهمی است و نمی‌توان معادل دقیق برای آن در نظر گرفت. اما این اصطلاح مثل بسیاری از اصطلاحات علمی دیگر - که خود نویسنده در سخنرانی چهارم درباره آنها بحث می‌کند - یک توضیح مترکم و درهم فشرده از کل سخنرانی سوم است.

برای برخی اصطلاحات که در یک نظریه، یک معنی و در نظریه دیگر، معنی دیگری می‌دهند، ممکن نبود یک معادل به کار برد، مثلاً اصطلاح «image» را در بحث تداعی‌گرایی «تصویر ذهنی» و در بحث استعاره «صورت خیال» معنی کرده‌ام. در غیر این صورت سعی کرده‌ام معادل اصطلاحات را تغییر ندهم.

مثال‌هایی را که نویسنده ذکر می‌کند، در برخی موارد که شکل ملفوظ مثال

## مقدمه مترجم / ۹

مد نظر نبوده و معادل فارسی آن هم واجد همان ویژگی بوده است. ترجمه کرده‌ام. اما در مواردی که شکل منقوط مثال هم مدنظر بوده. یا اصل مثال نویسنده را ذکر کرده‌ام و یا اگر مثالی از فارسی به جای آن به کار برده‌ام. اصل مثال نویسنده را در باورقی آورده‌ام.

در خاتمه واجب می‌دانم از استادان عزیزم آقایان دکتر حسن انوری و دکتر سعید حمیدیان به واسطه همه انصافشان سپاسگزار باشم.

علی محمدی



## مقدمه نویسنده

بنا به نوشته «بیکن»، نوشتن مقدمه‌ها و اشارات و اعتذارها و دیگر گفته‌هایی که به اشخاص مربوط می‌شود، وقت تلف کردن است، و اگرچه این نوع مطالب از روی تواضع و شکسته‌نفسی باشد، باز هم نوعی خودنمایی است. بیان این مطلب که افتخار دعوت «ماری فلکسنر»<sup>۱</sup> [از من] به سخنرانی، بزرگ‌تر از آن است که نتایج آن [سخنرانی‌های حاضر] بتواند جبران زحمت کند و شعف فراوان من از ملاقات «برین ماور» و ارتباط با یکی از مشاهیر بزرگ امریکای جدید که سمت دانشیاری دانشگاه را دارند، اموری شخصی است.

اما مجازم چند کلمه‌ای درباره شکل این مطالب که اکنون در برابر چشم خوانندگان قرار می‌گیرد و قبلاً به صورت سخنرانی به گوش برخی مخاطبان رسیده است، صحبت کنم. دو شیوه سخن به ندرت بر یکدیگر منطبق می‌شوند. با این حال گذاشته‌ام، شکل نوشتاری کلمات، کاملاً نزدیک به شکل گفتاری آنها باقی بماند، با این باور که همان حال و هوای سخنرانی‌ها بهتر از هر چیزی با ماهیت موقتی و آزمایشی این موضوع، درخور است. اگر در این سخنرانی‌ها چیزی غیر عادی به نظر رسید، فکر کنید تصادفی بوده، یا آن را به حساب گوینده بگذارید.

هانلولو، ۷ آوریل ۱۹۳۶

---

۱. Mary Flexner، نام شخصی است که به احترام خواهرش این سخنرانی‌ها را در دانشگاه Bryn Mawr برگزار کرده. (م)



## سخنرانی اول

### بحث‌های مقدماتی

وقتی آرزوهای بشر را هیچ مانع و رادعی نیست، مبادا زیاده از حد افتاده باشی، چرا که تمرکز ذهن، همیشه مستلزم مقدمه گفتار است، همچون ضماد که بخشی از مرهم محسوب می‌شود.

فرانسیس بیکن، در خصوص پیام



## بحث‌های مقدماتی

این سخنرانی‌ها کوششی در جهت احیای یک موضوع قدیمی است. در توصیف وضعیت فعلی «بلاغت» فکر می‌کنم نیازی به صرف وقت نباشد. امروزه بلاغت کسل‌کننده‌ترین و بیهوده‌ترین بیغوله‌ای است که متأسفانه دانشجوی مبتدی باید از آن بگذرد. تا این اندازه که شأن «بلاغت» تنزل کرده شاید بهتر این بود که یکسره آن را به طاق نسیان بسپاریم و به خاطرش خود را به زحمت نیندازیم - مگر دلیل قانع‌کننده‌ای بیابیم که «بلاغت» می‌تواند موضوعی شود که کمک موفقیت‌آمیزی به برآورده شدن نیازهای خطیر ما کند.

راجع به نیازها جای چندان تردیدی نیست. به تأکید می‌گویم که «بلاغت» باید به مطالعه درباره «سوء تعبیر» و راه‌های برطرف کردن آن بپردازد. همه روزه درگیر سوء تعبیرات هستیم و بدون هر عذر و بهانه‌ای نیازمند دانشی هستیم که بتواند از این گونه سوء تعبیرات جلوگیری کند یا آنها را برطرف نماید. البته فعلاً محکی در دست نداریم تا وسعت و اندازه ضایعات همیشگی را در ارتباطات محاسبه کنیم. یکی از اهداف این سخنرانی‌ها تأمل درباره معیارهایی است که در مبادرت به برآورد این گونه ضایعات بدان نیازمندیم. «تفاوت ارتباط خوب با ارتباط بد چقدر و به چند وجه است؟» این سؤال، بدین نحو گسترده‌تر و پیچیده‌تر از آن است که بتوان پاسخی به آن داد، اما



می‌توانیم سعی کنیم حداقل به بخش‌هایی از آن پاسخ دهیم. این پاسخ‌ها و شرح و تبیین آنها موضوع احیاء شده بلاغت خواهد بود.

اگرچه قادر به برآورد ضایعاتمان در ارتباطات نیستیم اما می‌توانیم آن را تخمین بزنیم. ما حتی افراد متخصصی برای تخمین زدن داریم: معلمان و محققانی که کار آنها حدس زدن میزان و تشخیص اشتباهاتی است که مردم در فهم چیزی که می‌شنوند یا می‌خوانند، مرتکب می‌شوند، تا حتی الامکان، خودشان را از این گونه اشتباهات مصون بدارند. فرد دیگری که در وضعیت مناسبی قرار دارد که از طریق آن می‌توان ضایعات رایج در ارتباطات را محاسبه کرد، نویسنده‌ای است که از طریق دسته‌ای از نشریات شناخته می‌شود، مخصوصاً نویسنده‌ای که درباره موضوعاتی از قبیل اقتصاد، نظریه اجتماعی یا سیاسی و یا نقد ادبی مطلب می‌نویسد. خیلی کم اتفاق می‌افتد که چنین نویسنده‌ای واقعاً از روی صداقت اعتراف کند که خوانندگانش - حتی وقتی که اقرار می‌کنند با او تفاهم دارند - مطالب او را فهمیده‌اند. می‌توانید فکر کنید که این تنها درباره نویسندگانی که مطلبی را به‌طور نسنجیده یا مبهم می‌نویسند صدق می‌کند. اما نویسندگان بد بیشتر از نویسندگان خوب هستند و تقریباً در جهان نقش بیشتری در اشاعه نظرات دارند.

نتایج حاصل از این بحث برای سخنرانی که برای مخاطب درباره موضوع پیچیده‌ای همچون بلاغت سخنرانی می‌کند، به زحمت محرز می‌شود. بیهوده است که از شنونده انتظاری همچون انتظار «بارکلی»<sup>۱</sup> داشته باشیم [که می‌گفت: «من یکبار و برای همیشه، از کسی که فکر می‌کند، این مطلب ارزش فهمیدن را دارد، می‌خواهم در این یا آن عبارت یا شیوه بیان دقیق نشود، بلکه منظور و نیت و فحوای سختم را صاف و پوست‌کننده از کل عبارت بگیرد و تا جایی که ممکن است کلمات را نادیده بگیرد و مفاهیم را برهنه و عاری از گوشت و پوست در نظر بگیرد.»

۱. George, Berkeley, ۱۷۵۳-۱۶۸۵، اسقف و فیلسوف ایرلندی.

مشکل اینجاست که فقط از طریق کلمات می‌توانیم «سرجمع مطلب و فحوای سخن» را دریابیم، و نمی‌توانیم کلمات را نادیده بگیریم، و اما راجع به گرفتن «لب نظرات عاری از زیور کلمات»، در آخرین سخنرانی تفاوت دیدگاه‌ها را مورد بررسی قرار می‌دهیم و شایستگی آنها را در مطالعه ارتباطات می‌سنجیم.

«بارکلی» علاقه وافری به بحث دربارهٔ این «نظرات برهنه» این «ایده‌های عریان از لباس» و «برهنه کردن آنها از لباس و پوشش کلمات» داشت. اما گرفتن ایده یا مفهومی که عریان و برهنه باشد آسان‌تر از گرفتن دزدان برهنه‌ای نیست که واگن‌های راه‌آهن هند را غارت می‌کنند. در واقع ایده یا مفهوم همچون ذرات و اشعات غایی فیزیکدان‌ها، فقط از طریق عملی که انجام می‌دهد شناخته می‌شود. و جدای از لباس و آثارش قابل تشخیص نیست. البته خود «بارکلی» هم تردید دارد: «کنار گذاشتن کلمات هر قدر که ممکن است...» که مقدار «هر قدر که ممکن است» زیاد نیست و تقریباً برای منظور «بارکلی» کفایت نمی‌کند.

به‌جای آن باید به‌دقت هرچه تمام‌تر ببینیم که کلمات در «کلام» چگونه عمل می‌کنند. اما پیش از آن‌که به تأمل در قسمت‌های نسبتاً محدودتر این موضوع کلی بپردازیم، اجازه دهید نگاه مختصری به مباحث سنتی این موضوع بیفکنیم، چه بسا مطالبی از آن بیاموزیم که به کارمان آید.

بلاغت با ارسطو شروع می‌شود و شاید بتوان گفت با «آرچ‌بیشاپ واتلی»<sup>۱</sup> به پایان می‌رسد. واتلی رساله‌ای در باب بلاغت برای «مرکز دایرة‌المعارف»<sup>۲</sup> که توسط «کالریج»<sup>۳</sup> بنیانگذاری شده بود، نوشت. لازم به ذکر است که «رساله‌ای در باب روش» نوشتهٔ خود کالریج، که مقدمه‌ای بر دایرة‌المعارف مزبور است، بیش از هر اثر دیگری که در منابع کلاسیک می‌شناسم، بر آینده

1. Archbishop Whately      2. Encyclopaedia Metropolitana

3. Coleridge، ساموئل تیلر (۱۸۳۴-۱۷۷۲)، شاعر انگلیسی، از شعرای رمانتیک.

احتمالی بلاغت اثر خواهد گذاشت.

واتلی نویسنده‌ای پر کار بود، اما در زمان ما اکثراً از وی به طنز و شوخی یاد می‌کنند. او گفته است: «زن حیوان غیر عاقلی است که آتش را از بالا سیخ می‌زند.» این را در این جا، در دانشکده «برین ماور»، نقل نمی‌کنم تا شما را علیه «بیشاپ» دچار پیشداوری کنم، هر کسی وقتی دچار احساسات شود، ممکن است اقدام به چنین تعمیم ناشایست و دور از عقلی بکند. اما می‌خواهم شما را بیشتر علیه شیوه او در پرداختن به موضوعی که او در آن - طبق منبع موثقی که اعتبارش کمتر از «جب»<sup>۱</sup> نیست - مدرن‌ترین نویسنده است، برانگیزم. واتلی لطیفه دیگری هم دارد که به مآله ما مربوط می‌شود و بسته به میل شما ممکن است لطیفه‌ای خنده‌دار یا آکنده از شرارت به نظر برسد؛ و آن لطیفه این است: («واعظان به طور تحسین آمیزی با این که اصلاً مقصودی ندارند «خطیبان با این که اصلاً هدف و نیتی ندارند به طرز تحسین آمیزی درست به هدف می‌زنند» بدان نایل می‌شوند.») ممکن است سخت شگفت زده شویم که منظور آرج بیشاپ از این مطلب چیست؟

چیزی که باید حدس بزنیم این است که چگونه واتلی که کل تاریخ بلاغت را جستجو کرده و خلاصه نموده، ممکن است به چنین نتیجه‌ای برسد! اقدام به چنین کاری بکنند! وی کاملاً درست می‌گوید که «بلاغت از شاخه‌های علم نیست که بتوانیم با علاقه میر تکاملی آن را از دوره‌ای به دوره دیگر ترسیم کنیم.» وی در ادامه می‌گوید: «آیا بلاغت شایسته هیچ گونه توسعه مجذانه‌ای هست» و برای مطرح کردن رأی و نظر خود، نسبتاً از روی بی میلی، می‌گوید بله، بلاغت این شایستگی را دارد به شرط این که هنر کلام تلقی نشود بلکه «هنر» تلقی شود - یعنی رشته‌ای فلسفی تلقی شود که هدفش مهارت یافتن در قوانین بنیادی کاربرد زبان باشد، نه فقط مجموعه ترفندهایی که ممکن است گاه‌گاه برای کاربرد یافته شوند. این دعوی که بلاغت باید ژرف‌تر شود و

دیدگاه فلسفی گسترده‌ای درباره اصول هنر اتخاذ کند، نقطه اوج مقدمه وی است. و با این حال در رساله مورد بحث هیچ گونه تلاشی صورت نمی‌گیرد و همین‌طور در همه رساله‌های دیگری که من می‌شناسم. در عوض چیزی که از واتلی می‌آموزیم مجموعه‌های مرتب و مفصل و بسیار استادانه‌ای از قواعد مصلحتی درباره بهترین چیزهایی است که در مجالس محاضره و مناظره به کار می‌رود، نظم و آرایشی که بر اساس آن قضایا، برهان‌ها و امثال خود را بیان می‌کنید، تا چه اندازه بی‌اعتبار کردن حریف بیشترین تأثیر را دارد و چگونه خود را به مخاطب معرفی کنید و موضوعاتی از این قبیل. و اما راجع به همه آنها، بد نیست خاطر نشان کنم که هیچ کس مطلب تازه‌ای از این رساله‌ای نمی‌آموزد که خودش قبلاً آن مطلب را ندانسته باشد، نهایتاً این رساله ممکن است فرصتی را برای فهمیدن این مطلب فراهم کند که مهارتی هست که باید آن را در کلام تقویت کرد اما نمی‌شود و نمی‌توان آن مهارت را به کسی تعلیم داد. می‌توانیم مساعی خود را معطوف به مطلبی کنیم که در آن «آرج بیشاپ» دشمن سرسخت خود «جرمی بنتام»<sup>۱</sup> را ریشخند می‌کند: «الگوی طراحی شده برای ارائه آسان هر مناظره‌ای به آن می‌ماند که کودکان را بفریبند که پرنده‌ای را با گذاشتن نمک روی دمش به دام اندازند، تردیدها و مشکلات موجود از این بزرگ‌تر نیست که در خصوص نظام طراحی شده باید دید چه «مناظراتی» بایست یا نبایست طبقه‌بندی می‌شد و در چه جایگاه‌هایی از نظام.

چرا این اتفاق افتاده است؟ این اتفاق به‌طور کل از طریق تاریخ این موضوع روی داده و من واتلی را از این جهت انتخاب کردم که تمایلی جلی به مطالعه آن نشان می‌دهد. حتی وقتی که وی از موضوعات گسترده نظم و آرایش مناظرات به ویژگی‌های جزئی و دقیق کلام – تحت عنوان سبک – می‌پردازد، تفاوتی نمی‌کند. به جای تحقیق فلسفی درباره چگونگی عملکرد

۱. Jeremy Bentam، (۱۸۳۲-۱۷۴۸)، فیلسوف و حقوقدان انگلیسی (م).

کلمات در کلام، کارت پستال معمولی‌ای دریافت می‌کنیم که برازنده خردهای خام و ابتدایی است: «مطلبتان در عین حال که باید واضح باشد نباید خشک و خالی از لطافت باشد، مطلبتان باید دارای نشاط و سرزندگی باشد، از استعاره در صورتی استفاده کنید که قابل فهم باشد در غیر این صورت استفاده نکنید، احترام سنت را نگه دارید، نوشته‌تان مُمل نباشد، و از سوی دیگر سخن را بریده بریده ادا نکنید، از ابهام دوری کنید، مؤثر و قوی بودن سخن را بر زیبایی آن ترجیح دهید، وحدت و انسجام کلام را حفظ کنید...» نیازی به این نیست که طرف دیگر کارت پستال را مرور کنیم، همه ما به اندازه کافی نصایحی را که خوانندگان حوصله‌دار می‌توانند از بطن این مطالب تلنبار شده استخراج کنند، می‌دانیم و همچنین می‌دانیم که چقدر می‌توانند فایده داشته باشند.

در خصوص این اقدام‌های شبیه به هم در بررسی عملکرد کلمات چه اشتباهی وجود دارد؟ چگونگی عملکرد کلمات موضوعی است که به‌طور حتم همه کاربران زبان مشتاقانه درباره آن کنجکاوند، اما این مطالب جزئی پیش‌پافتاده راه این علاقه را مسدود می‌کند. توصیه و اتلی را درباره استعاره به یاد بیاورید، می‌توانم این اشتباه را اشتباهی فاحش‌تر از آن گفته‌وی «همه آنها آتش را از بالا سیخ می‌زنند» قلمداد کنم. به‌جای تحقیق و پژوهش جدی درباره چگونگی عملکرد زبان، آنها فکر می‌کنند چیزی در این رابطه نیست که بخواهیم بیاموزیم و این مسأله صرفاً یکی از مسائلی است که قوای معین و قطعی کلمات را با مصروف به صرفه‌ترین روش آرایش می‌دهد. به‌جای این‌که مسأله را با تحقیق درباره منابع کنش عمومی کلمات تبیین کنند، صرفاً سرگرم تعمیم‌هایی در باب تأثیر کلمات شده‌اند، تعمیم‌هایی که نه آموزنده‌اند و نه باعث پیشرفتی می‌شوند، مگر این‌که عمیق‌تر به مسأله فکر کنیم و روشی دیگر اتخاذ کنیم. به‌طور خلاصه تصورشان از مطالعه زبان متأسفانه دور یا کلان است و از فهم آن نتیجه‌ای - چه عملی و چه نظری - حاصل نمی‌شود.

جز این که به وسبلة پژوهشی دقیق و جزء نگر که می‌کوشد به ساختار معنی که تشکیل دهنده کلام است رسیدگی کند، تکمیل شود، نه این که فقط نتایج آرایش گسترده و متنوع این معانی را مورد بررسی قرار دهد. از این نظر، «علمای بلاغت» ما را به یاد کیمیاگران می‌اندازند که «سعی می‌کردند اشیاء معمولی را تبدیل به فلزات گرانبها کنند»، کوشش‌هایی که بی‌فایده بود چرا که آنها قادر به تشریح ساختارهای درونی به اصطلاح عناصر نبودند.

از مقایسه‌ای که در این باب می‌کنم نویسنده جدید که درباره زبان می‌نویسد، به ندرت می‌تواند اجتناب کند. برای توضیح تفاهم و سوء تفاهم و مطالعه بازدهی زبان و شرایط آن، باید - برای مدتی - از این دیدگاه که کلمات صرفاً معنی خودشان را دارند و کار کلام را باید به مثابه ترکیبی از این معانی تشریح کرد - مانند دیواری که می‌توان آن را به مثابه ترکیبی از مصالحش نشان داد - چشم‌پوشی کرد. باید کانون تحلیل‌مان را تغییر دهیم و مبادرت به درک عمیق‌تر و دقیق‌تر بکنیم و سعی کنیم اهمیت را به ساختار کوچک‌ترین واحدهای قابل بحث معنی و شیوه‌های تغییر این معانی در ترکیب با واحدهای دیگر بدهیم. آجرها - برای همه مقاصد عملی - به ندرت با اشیاء دیگری که در کنار همند دارای علقه و پیوند هستند. معانی شدیداً با یکدیگر در پیوند هستند - در واقع بیش از همه اشیاء - و با یکدیگر ارتباط دارند. این ویژگی معانی است که این قدر با هم‌نشینان خود در پیوند هستند، منظور ما از تسمیه آنها به «معنی» تا حدودی همین است! آنها به تنهایی چیزی نیستند - اموری موهوم، انتزاعی و غیر واقعی هستند که از خودمان در می‌آوریم - ولی آنها را جهت منظوری اختراع می‌کنیم. آنها، در آخرین مرحله، به ما کمک می‌کنند تا از اهمیت دادن به روشی که فکر می‌کنیم هر بخشی از کلام بالاستقلال کاری را انجام می‌دهد، فقط به این خاطر که دیگر قسمت‌های احاطه‌کننده کلام بیان شده یا بیان نشده و شرایط آن ثابت و بدون تغییر هستند، پرهیز کنیم. «در آخرین مرحله»، آخرین مرحله در این مورد،

خوشبختانه راهی دور و دراز است. جز این، ما از ثبات‌هایی اطلاع داریم که این نسبت عمومی، یا بهتر، به هم وابستگی کلمات را از ما پنهان می‌کند. برخی از کلمات و جملات حتی بیشترشان به ظاهر با هم، هم‌پیمانند.

به خاطر این که شرایط حاکم بر معانی آنها به قدری ثابت است که می‌توان از آن چشم‌پوشی کرد. همان‌طور که وزن یک سانتی متر مکعب آب، به خاطر ثبات شرایط حاکم بر آن، مقداری ثابت و مطلق به نظر می‌رسد. در وزن کردن یک پوند چای می‌توانیم جرم زمین را به حساب نیاوریم. و در خصوص کلماتی که دارای شرایط ثابت هستند این دیدگاه متعارف که کلمات دارای معانی ثابت حقیقی هستند که باید آنها را آموخت و رعایت کرد، موجه است. اما تعداد این جور کلمات کمتر از آن است که ما فکر می‌کنیم. اکثر کلمات وقتی از بافتی به بافت دیگر می‌روند، معنی آنها تغییر می‌کند، آن هم به انحای مختلف. این وظیفه و خدمتشان نسبت به ماست که ایجاب می‌کند این‌طور باشند. و اگر غیر از این بود کلام معمولی باید از بیماری خشکی مفاصل رنج می‌برد و ما هم بهانه‌ای برای گله‌گزاری‌هایی که تاکنون کرده‌ایم نداشتیم. مادر برخی عرصه‌ها در این تغییر معانی فوق‌العاده مهارت داریم – مخصوصاً اگر از نوعی باشند که به طور مرسوم آنها را به عنوان استعاره می‌شناسیم. اما مهارت ما محدود، ناهمگون و توأم با شک و تردید است، و به خاطر محدودیت این مهارت است که سوء تفاهم‌های ما سر بر می‌کند.

یکی از علل عمده سوء تفاهم، که بعداً درباره‌اش بحث می‌کنم، اعتقاد خرافی به وجود معنی حقیقی است. یعنی، این باور عمومی – که کتب درسی بلاغت هم رسماً آن را تأیید می‌کنند و در موردش وقت صرف می‌کنند – که کلمه، مستقل و بیرون از کنترل کاربردش و نیتی که به واسطه آن به بیان درمی‌آید، دارای یک معنی (فقط یک معنی) خاص خودش است. این اعتقاد خرافی اعتراف به نوعی ثبات در معنی برخی کلمات است. این اعتقاد اگر فراموش کند – که معمولاً فراموش هم می‌کند – که ثبات معنی کلمه معلول

ثبات و تداوم بافتی است که معنی را به آن کلمه می‌دهد، یک اعتقاد خرافاتی است. ثبات معنی کلمه چیزی نیست که بشود فرض کرد، بلکه چیزی است که همیشه باید آن را توجیه کنیم و همچنان که می‌کوشیم آن را توجیه کنیم، البته در می‌یابیم که — همان‌طور که انواع زیادی بافت ثابت وجود دارد — انواع زیادی ثبات هم وجود دارد. ثبات کلمه‌ای مثل «چاقو» با ثبات کلمه‌ای مثل «جرم» در کاربرد تخصصی آن، فرق دارد و ثبات معنی هر دو با ثبات معنی کلماتی مثل «واقعه»، «ورود»، «بردباری» یا «شیء» در پاراگراف‌های قبلی این سخنرانی، فرق دارد. شاید توجه کرده باشید که روش من در پرداختن به مسأله معنی شباهت‌هایی باروش «وایتهد»<sup>۱</sup> در پرداختن به مسأله اشیاء دارد. اما به راستی کسی نیست که برای بار کلی اهمیت قائل شود و کاملاً مطمئن باشد که چی راجع به چیست؟

داشتم می‌گفتم — در گفتگو از تحقیقات کلان و جزء نگر — که نظریه زبان، از راه‌هایی که فیزیکدان اشیاء ثابت را مورد تحقیق قرار می‌دهد، ممکن است چیزی بسیار اندک، برای آموختن داشته باشد. اما امکان مقایسه‌های دقیق‌تر با برخی انگاره‌های زیست‌شناختی وجود دارد. نظریه تأویل، از این قرار، شاخه‌ای از زیست‌شناسی است — شاخه‌ای که تاکنون بارشد چندانی نداشته یارشد سالمی نداشته است. به یاد داشتن این مطلب کمک می‌کند تا از برخی اشتباهات سنتی اجتناب کنیم — من جمله از قیاس‌های غلط که اگر آنها را جدی بگیریم در تنگنا می‌افتیم. برخی از این‌ها مشهورند؛ مثلاً تقابل صورت و محتوی و تقریباً به همین نحو تقابل صورت و موضوع. متأسفانه این‌ها استعاره‌هایی پردردسرنند. بنابراین چیز دیگری هست که از زبان لباسی می‌سازد تا اندیشه آن را بپوشد. بهتر است معنی را به گونه‌گیاهی تصور کنیم که رشد کرده است — نه قوطی که از چیزی پر شده باشد یا مستی گل که در

۱. Whitehead، آلفرد نورث وایتهد، (۱۹۴۷ - ۱۸۶۱) ریاضیدان و فیلسوف انگلیسی.



قالبی ریخته شده باشد. این‌ها عیوبی آشکار است، اما به طوری که تاریخ نقد نشان می‌دهد، منتقدین از این اشتباهات پرهیز نکرده‌اند و مساعی درازمدت اندیشمندان - «کروچه»<sup>۱</sup> نمونه شاخص و جدید آن است - برای اصلاح آن فایده چندانی نداشته است. مزورانه‌تر و خسرانبارتر قیاس‌های تصنعی عوامزده‌ای است که تحت عنوان «تداعی‌گرایی»، به خیال این‌که چگونگی کار زبان را توضیح می‌دهند، مطرح می‌شود. و همچنین کار فکر را، این دو مسأله [زبان و تفکر] در پیوند با یکدیگر و شبیه به هم هستند و هیچ کدام را نمی‌توان، به طوری که مفید واقع شود، جدای از دیگری مورد بررسی قرار داد. آیا جز این‌که تعریف کارآمد و مؤثری از زبان و فکر به دست دهیم و بدین وسیله از مشکلات اصلی رهایی یابیم، نباید بگوییم زبان و تفکر یک چیزند؟ فرض می‌کنم، حال که رفتارگرایان با بانگ بلند و با قطع و یقین گفته‌اند: تفکر سخن گفتن ناملفوظ است، ما هم باید بگوییم زبان و تفکر یک چیزند. گرچه این فقط یک نظر است، ترجیح می‌دهم در این سخنرانی‌ها به طور سربسته آن را مورد انتقاد قرار دهیم. تصریح در این امر وقت بیشتری می‌برد و من می‌خواهم از فرصتی که داریم بیشتر استفاده کنیم. فقط این را می‌توانم بگویم که به نظر من هر نظریه‌ای که تفکر و حرکت عضلانی را یکی به حساب آورد، دچار خودانکاری مشاهده‌گرایی شده است و همین امر چنین نظریه‌ای را موجب شده است - نظریه‌ای گزاف و مخرب. یکسان دانستن تفکر با کنش دستگاه عصبی گرچه از نظر من فرضیه‌ای قابل قبول است اما گسترده‌تر از آن است که بتواند کاربرد جالبی داشته باشد. این فرضیه را باید تا وقتی که آگاهی بیشتری درباره هر دو کسب کنیم کنار گذاشت، احتمالاً تا وقتی که به درجه‌ای از پیشرفت برسد که فایده‌بخش شود. فعلاً تفکر است که بیش از هر چیز، آن هم بیشتر از طریق زبان برای مطالعه قابل دسترسی است. ما کاملاً قادریم در ذهنمان فرق بین تصور سگ با تصور گربه را تشخیص دهیم. اما هیچ

۱. Croce، بندتو کروچه، (۱۹۵۲-۱۸۶۶) فیلسوف، مورخ و منتقد ایتالیایی. (م)

عصب‌شناسی نمی‌تواند، حتی وقتی که گربه و سگی در اطراف ما نیست و جز این‌که به آنها فکر می‌کنیم، سروکاری با آنها نداریم، این تفاوت به وضوح قابل درک است. حتی می‌توانیم بگوییم «سگ» و به «گربه» فکر کنیم.

ولی باید به اختصار درباره نظریه تداعی‌ها بحث کنم، زیرا وقتی از خودمان درباره چگونگی معنی کلمات سؤال می‌کنیم، در پاسخ، نظریه‌ای درباره زنجیره اندیشه‌های متداعی و تخیلات همپیوند به ذهن ما خطوط می‌کند. و وقتی که ببینیم این نظریات چقدر وقت ما را می‌گیرند، دلسردکننده می‌شوند. همه ما طرح کلی این نظریات را می‌دانیم: ما معنی کلمه «گربه» را با دیدن گربه و همزمان با شنیدن کلمه «گربه» می‌آموزیم و بنابراین رابطه‌ای بین رؤیت و صدا به وجود می‌آید. بعداً وقتی کلمه «گربه» را می‌شنویم تصویری از گربه «بگذارید بگوییم، تصور بصری» در ذهن ما به وجود می‌آید و این‌گونه است که کلمه «گربه» معنی «گربه» می‌دهد. ایرادات آشکاری که از تفاوت بین گربه‌ها ناشی می‌شود، ناشی از این واقعیت است که تصور یک گربه خوابالود ایرانی با تصور یک گربه ببری شق و رق تفاوت بسیار دارد و نیز ناشی از این است که برخی مردم می‌گویند هرگز تصویر ذهنی نداشته‌اند، از آن‌جا که باید این مسأله را در نظر داشت، این نظریه پیچیده‌تر می‌شود. معمولاً تصویرهای ذهنی تبدیل به یک پیش‌زمینه می‌شوند و صرفاً چیزی را که مشکل می‌توان به دقت درباره‌اش سخن گفت - ایده یک گربه در ذهن - حمایت می‌کنند، چیزی که لازمه‌اش ارتباط داشتن با کلمه «گربه» است به همان اندازه که لازمه تصویر ذهنی اولی ارتباط داشتن با آن بود.

این نظریه کلاسیک معنی بیش از یک قرن از هر طرف مورد هجوم منتقدینی قرار گرفته که مواضع بسیار متفاوتی دارند، منتقدینی از قبیل «کالریج»، «بردلی»<sup>۱</sup>، «پاولف»<sup>۲</sup> و روانشناسان گشتالت. متقابلاً این نظریه

1. Bradley

۲. Pavlov، ایوان، پ، پاولف (۱۹۳۶ - ۱۸۴۹) فیزیولوژیست روسی و کاشف بازتاب

خودش را توضیح می‌دهد و به نفع بازتاب شرطی فراخوانی می‌کند و خود را تسلیم نظریه «فروید»<sup>۱</sup> می‌نماید. وقتی این نظریه اصلاح شده است نمی‌گوییم قادر نیست، نظریه‌ای عملی از معنی در اختیار ما بگذارد - در سخنرانی بعدی طرح کلی از نظریه چگونگی دلالت کلمات که تداعی‌گرایی از شکل‌های اولیه آن است، ترسیم خواهیم کرد. در این جا باید بگوییم که تداعی‌گرایی محض راه به‌جایی نمی‌برد و خود یک مانع است، مگر این‌که بفهمیم: «کلمه چگونه دلالت می‌کند»، فقط یادآوری می‌کنم که وجود دسته‌ای از ایده‌ها و صورت‌های ذهنی متداعی درباره یک کلمه در ذهن، به سؤال ما پاسخ نمی‌دهد. آن [تداعی‌گرایی] فقط این مسأله را از کلمات به ایده‌ها یا تصاویر ذهنی منتقل می‌کند و این سؤال مطرح می‌شود که: «ایده (یا تصویر ذهنی) چگونه بر معنایی که دلالت می‌کند، دلالت می‌کند؟» برای پاسخ به آن باید ذهن را رها کنیم و به سراغ ارتباط‌های آن با رویدادهای غیر ذهنی برویم. یا اگر ترجیح می‌دهید، به جای آن‌که مفهوم کلمه «ذهن» را بسط دهیم به تحقیق درباره روابط بین رویدادهایی پیردازیم که تداعی‌گرایی سنتی آنها را نادیده گرفته است و با نادیده گرفتن آنها در واقع مسأله را نادیده گرفته است.

در این مورد دو نکته مهم در خصوص اهداف مورد نظر ما وجود دارد. اول این‌که، تداعی‌گرایی معمول، متداول و توسعه نیافته، توسط استعاره‌ای مادی، نامربوط و خام درباره تأثرات نقش بسته در ذهن (تصویر ذهنی گربه که به وسیله گربه در ذهن نقش می‌بندد)، تباه می‌شود، [این است آن استعاره]: سپس تأثرات در خوشه‌هایی با یکدیگر متصل و ترکیب می‌شوند همچون اتم‌ها که در مولکول‌ها با یکدیگر متصل و ترکیب می‌شوند. این استعاره توضیح مفیدی درباره ادراک یا بازتابش نمی‌دهد و ما را قادر نمی‌سازد تا

---

→ شرطی. (م)

۱. Freud، زیگموند فروید (۱۹۳۸ - ۱۸۵۶) اهل اتریش، بنیانگذار مکتب روانکاوی و نظریه ناخودآگاه فردی.

در باره مسائل جذاب بلاغت فکر یا اظهار نظر کنیم، مگر این که آن را اصلاح کنیم. دوم این که توسل به تصویر سازی ذهنی به عنوان عنصر تشکیل دهنده معنی پاره گفتار، بخش عظیمی از مساعی گسترده اشخاص بسیار توانمندی که از قرن هفدهم تا کنون سعی داشته اند بلاغت را به جایگاه شایسته اش در بین دیگر علوم برگردانند، با شکست مواجه ساخته است.

اجازه دهید نمونه ای ذکر کنم. این نمونه «لرد کامز»<sup>۱</sup> است، کسی که - قاضی دادگاه «سشن»<sup>۲</sup> در اسکاتلند که در زیرکی از خرده شهرتی هم برخوردار بود - به نظر من تا حد زیادی نادان بود.

در نمایشنامه هنری<sup>۳</sup> پنجم (پرده چهارم، صحنه اول) ویلیامز<sup>۴</sup> با لحنی خشمگینانه چیزهایی می گوید که بخش هایی از آن این است: «یک غرض ناچیز و شخصی می تواند منجر به سوء قصد علیه شاه شود»، «همین طور شما می توانید تصمیم بگیرید با بادزنی از پر طاووس چهره خورشید را باد بزنید تا خورشید تبدیل به یخ شود». لرد کامز می گوید: «پر طاووس صرف نظر از زیبایی شیء، تصویر ذهنی را کامل می کند: تصویر ذهنی دقیق نمی تواند از عملکردی خیالی، بدون تصور یک پر خاص تشکیل شود، و آدم حیرت می کند از این که این مطلب در توصیف فراموش می شود. (عناصر نقد، ص ۳۷۲). فکر کنم این به خوبی نشان دهد که مشغله تصویر سازی ذهنی با خواننده چه می تواند بکند. صرف نظر از نظریه، چه کسی می تواند در دنیا از مشخص نکردن نوع پری که قرار است با آن چهره خورشید را باد بزنیم، «حیرت کند»؟ اگر بخواهیم نادان تر از نویسنده مان باشیم می توانیم با طرح سؤال هایی از این قبیل که پر باید کوتاه باشد یا بلند؟ خورشید در اوج باشد یا حضیض، از نظریه وی پیروی کنیم. کل نظری که معتقد است تعیین کردن شکسپیر [پر طاووس را] از آن روست که تصویر ذهنی را تکمیل کند، به نحوی که کامز معتقد است، کاملاً اشتباه و گمراه کننده است. این که طاووس در بافت مورد نظر چه می کند،

بدیهی است که برای لحاظ کردن اوج بیهودگی و پوچی «غرض‌های شخصی و ناچیز علیه پادشاه» از نظر ویلیامز است. پر طاووس چیزی است که کسی ممکن است با آن خودش را گول بزند. «هنری» گفته است که اگر پادشاه بگذارد به خاطر قولش کفاره پردازند، پس از آن خود هرگز به سخنش اعتماد نخواهد کرد. و «ویلیامز» می‌گوید: «از آن پس هرگز به سخنش اعتماد نخواهید کرد؟ این چه حرفی است! شما هر اندازه که دوست دارید به خاطر آن به خودتان ببالید، فقط کافی است که پادشاه باشید!»

لرد کامز در سال ۱۷۶۱، خیلی راحت به خاطر زیبایی و تکمیل تصویر دقیق، متمایز و زیبای پری که برای خود آفریده، لذت می‌برد و ظاهراً، به همین جهت خود را از تمامی معنای کلی قطعه که صحنه‌ای درخور توجه است، محروم می‌کند.

در یکی از سخنرانی‌های بعدی، در بحث از استعاره، باز هم به سراغ لرد کامز می‌آییم. نظریه‌های وی دربارهٔ زنجیرهٔ ایده‌ها و تصاویر ذهنی نمونه‌ای از تداعی‌گرایی قرن هجدهم است - تداعی‌گرایی که پیامبر بزرگش «دیوید هارتلی»<sup>۱</sup> است - و کاربرد این نظریه‌ها در تشریح بلاغت متضمن ابطال خودشان است. ما باید از حد این نظریه‌ها فراتر برویم اما هر چقدر هم که اشتباه باشند یا نتیجهٔ حاصل از آنها گاهی بی‌فایده به نظر برسد، نباید فراموش کنیم که این‌ها قدم‌های اولیه هستند، اولین گام‌ها در راه انجام کاری خطیر و جدید، کوششی برای تشریح مفصل چگونگی عملکرد زبان و همراه با آن بهبود بخشیدن به وضع ارتباطات. از این لحاظ این اقدامات درخور دقیق‌ترین و همدلانه‌ترین نظری هستند که می‌توانیم نسبت به آنها داشته باشیم. به راستی اگر تشخیص دهیم، مثلاً «هارتلی» مبادرت به چه کاری کرده،

---

۱. David Hartly (۱۷۵۷-۱۷۰۵)، پزشکی که در حاشیهٔ کارش به فلسفه نیز می‌پرداخت، در سال ۱۷۴۹، کتاب «دربارهٔ انسان» را انتشار داد. وی در این کتاب کوشیده است دستاوردهای علم تشریح و فیزیولوژی را با مفاهیم فلسفی پیوند دهد. وی را بنیانگذار «تداعی‌گرایی» می‌دانند. (م)

غیر ممکن است آثارش را بدون همدلی عمیق بخوانیم. نه فقط وقتی که در نتیجه گیری و فرجام سخنر با بیانی که حاکی از شخصیت هر محقق واقع بینی است - می نویسد: «این به هیچ وجه توجیه کامل و قانع کننده ایده هایی که به وسیله «تداعی» با کلمات ارتباط دارند، نیست. به خاطر این که نویسنده این سطور هنوز خود را در این مباحث کاملاً مبتدی می داند و تشریح «کنه و جوهر کلمات به وسیله کلمات» کاری است دشوار و چه بسا غیر ممکن.» (درباره انسان، ص ۲۷۷). بلکه حتی بیشتر [باید با او همدلی کنیم] وقتی که می گوید: «همه آن چه که متقدمین و متأخرین، راجع به قدرت «عادات»، «رسوم»، «الگوها»، «تعلیم و تربیت»، «اقتدار»، «تعصب حزبی»، «روش آموزش هنرهای دستی و رشته های فرهنگی و هنری» و غیره گفته اند، متکی بر این نظریه است و می توان آن را تفصیل این نظریه در شرایط مختلف به حساب آورد. در این جامی خواهم از ساده ترین مورد شروع کنم و سپس به موارد پیچیده و پیچیده تر بپردازم تا چیزی را که راجع به این «موضوع» به ذهن من خطور کرده به دقت مشخص کنم.» (درباره انسان، ص ۶۷)

کسی که نوشته بود «آتش را از بالا سیخ نمی زند»، روشش در طرح و ارائه موضوع نمی توانست کاملاً صحیح باشد، اما از کاری که لازم بود انجام بگیرد آگاهی داشت و بی خود نیست که «کالریج» مدتی «هارتلی» را بیشتر از بقیه تحسین می کرده است. به خاطر این که همه مواردی که «هارتلی» ذکر می کند و خیلی موارد دیگر متکی بر شکل گیری و تغییر شکل معانی است - که باید آن را با کلمات و از طریق کلمات مورد مطالعه قرار دهیم - لذا اغراق نیست اگر بگوییم ساختارهای کلیه عوالم مختلف ما ساختارهای معانی ما هستند. یادتان هست که از «بارکلی» شروع کردم - این چند مصرع بدیع آقای «بیتز»<sup>۱</sup> در شأن اوست.

«خداوند بارکلی را بر آن داشت تا ثابت کند همه این خواب و خیالها،

۱. Yeats، ویلیام باتلر، (۱۸۶۵-۱۹۳۹)، شاعر و نویسنده ایرلندی. (م)

این دنیای پر مشقت عبرت آموز و مزخرف، و زاد و ولدهای مضحکش که این قدر قابل اعتماد به نظر می‌رسد، اگر رؤیاهای ذهن محو شد باید آن هم بی‌درنگ محو شود، ولی درنمایه خود را تغییر می‌دهد.<sup>۱</sup>

هر چیزی را که مطالعه کنیم، فقط از طریق رشد معانیمان مطالعه می‌کنیم. فهم این مطلب، بخش‌هایی از این مطالعات را که به‌طور مستقیم در خصوص شیوه‌های رشد و کنش متقابل معانی صورت گرفته - که در غیر این صورت ممکن بود با وجود امتیازهایی که دارد، یک بازی فلسفی خسته‌کننده به‌نظر برسد - به مسأله‌ای مهم، عملی و بزرگ تبدیل می‌کند. لذا این مطالعات که فقط مطالعاتی نظری هستند می‌توانند عملی شوند. مطلبی که نقل می‌کنم، پاراگرافی است از «هابز»<sup>۲</sup> که آن‌چه را از استاد خود «بیکن»<sup>۳</sup> آموخته است، به‌طور فشرده در آن‌جای داده است.

«هدف و قصد فلسفه این است که نتایج مشاهدات قبلی را به نفع خود به‌کار بندیم، یا این‌که، هر قدر ماده، انرژی و صنعت اجازه دهد با استعمال اجسام به‌جای یکدیگر، بتوانیم وسایلی شبیه به وسایلی که در ذهنمان تصور کرده‌ایم، برای رفاه حال بشر، اختراع کنیم. لذا افتخار و پیروزی باطنی ذهن که ممکن است کسی به‌خاطر تسلط بر برخی دشواری‌ها و موضوعات مشکوک یا برای کشف حقیقت مکتوم داشته باشد، ارزش در دسری را که لازمه تحقیق فلسفی است ندارد، نیازی هم نیست که کسی به خود زحمت دهد و چیزی را به دیگری بیاموزد که خود وی می‌داند، اگرچه فکر کند این تنها فایده زحمت و تلاش وی است. هدف علم قدرت است، و کاربرد فرمول‌ها

1. God appointed Berkeley who Proved all things a dream,

That this Preposterous Pragmatical pig of a world, its farrow that so solid seem,  
Must vanish on the instant did the mind but change its theme.

۲. Hobbes، توماس (۱۶۷۹ - ۱۵۸۸)، فیلسوف انگلیسی. (م)

۳. Bacon، فرانسیس (۱۶۲۶ - ۱۵۶۱)، فیلسوف انگلیسی. (م)

### سخنرانی اول / ۳۱

(که در بین هندسه دانان برای به دست آوردن مختصات به کار می رود)  
برای ترسیم مسائل است و در نهایت، قصد همه تفکرات، انجام دادن  
کنش یا چیزی است که باید انجام شود.»

به وسیله کاربرد فرمول‌ها برای ترسیم مسائل، این بحث را در سخنرانی  
بعد، ادامه خواهم داد، بدون این که خواسته یا ناخواسته، ادعا کنم که همه  
بیداری‌های عمرم را صرف این مسائل کرده‌ام.





## سخنرانی دوم

### اهداف کلام و انواع بافت

معهداً، تکرار می‌کنم که بخش عمده‌ای از فضیلت، عنصری خود اساس هست که شاید نسبت به آن در عرصه‌های اطمینان باقی خواهم ماند. اطمینان به بیان این مطلب که هیچ عنوان صریح، علیحده و مناسبی هرگز خود را در سلک عناوین رسمی در تجلیل شما نخواهد یافت. (هنری جیمز، تجلیلی از «مسأله گفتار ما» در دانشگاه «برین ماور»).



## اهداف کلام و انواع بافت

در سخنرانی مقدماتی ام تأکید کردم که مجالی برای پژوهشی دیرپا، نظام‌مند و مفصل در خصوص چگونگی عملکرد کلمات هست که جای موضوع بی‌اعتبار شده‌ای که به نام «بلاغت» مشهور است را خواهد گرفت. و در ادامه تأکید کردم که این پژوهش باید فلسفی باشد، یا این‌که – اگر مثل من از این کلمه اکراه دارید – باید عهده‌دار نقد فرضیات خودش که از دیگر علوم فراهم شده، باشد و آنها را فقط به اندازه‌ای که مفید واقع شود بپذیرد. این‌که کلمات چگونه دلالت می‌کنند، سؤالی نیست که بتوان با اطمینان پاسخی را برای آن قبول کرد، چه این پاسخ حاصل آگاهی عمومی باشد – با این رشد خارق‌العاده‌ای که داشته! – و چه به مثابه چیزی که صحتش با علمی دیگر – بالفرض روانشناسی – تأیید شود. از آن‌جا که علوم دیگر وقتی خودشان اقدام به پاسخ این پرسش‌ها می‌کنند، کلمات خود را مخصوصاً در خطاب به خودشان به‌طور غلط‌انداز به کار می‌برند، در نتیجه، بلاغت احیاشده، یا علم مطالعه تفاهم و سوء تفاهم کلامی، خود باید تحقیق در شیوه‌های دلالت را به عهده بگیرد – نه تنها همچون بلاغت قدیم، در مقیاسی کلان تأثیر و نتیجه ترتیب‌ها و آرایش‌های مختلف بخش‌های عمده کلام را مورد بررسی قرار دهد – بلکه در مقیاسی خرد با استعمال فرمول‌هایی برای ساختار واحدهای فرضی و اساسی معنی و وضعیت‌هایی که از طریق آن این واحدها به وجود

می‌آیند و روابط بینابینی آنها، اقدام به این کار کند.

البته در «بلاغت قدیم» چیزهای زیادی هست که «بلاغت جدید» آنها را مفید می‌یابد - و خیلی چیزهای دیگر که وقتی انسان طبیعت خود را عوض کرد و از مناظرات و مشاجرات و تحریک‌ها و حیل‌گری‌ها و گردن‌کلفتی‌ها و تملق‌امثال خود دست کشید مفید واقع می‌شود. تذکرات ارسطو در خصوص عمل قانونی شاهدهی که تحت شکنجه بازجویی می‌شود، متأسفانه هنوز هم در مناطقی از دنیای امروز بی‌استفاده نیست.

از جمله مباحث عمومی بلاغت قدیم، مبحثی است که مخصوصاً به بحث ما مربوط می‌شود. بلاغت قدیم فرزند جدل بود و به مثابه منطق مناظرات طرفین جدل و برای الزام به سکوت توسعه یافت، این بلاغت نظریه مجادله زبانی بوده که همیشه حاکم بر انگیزه فرد جدل‌کننده بوده است. احتمالاً حداکثر چیزی که به ما بیاموزد، تأثیر سخت و شگفت‌انگیز آن همه تمایل و دل‌بستگی طرفین جدل است.

اقناع که فقط یکی از اهداف کلام است به حریم اهداف دیگر تجاوز می‌کند - مخصوصاً به حریم «توضیح»، که مربوط به بیان دیدگاه است، نه اقناع کردن مردم برای موافق کردن آنها یا انجام چیزی فراتر از وسع آنها. در ستون نقد و نامه‌های نشریات علمی این تجاوز به حریم را می‌توان به روشن‌ترین نحو ملاحظه کرد. برای شروع به مبحث «توضیح» بحث مقدماتی بدی نیست - صرف‌نظر از همه این موضوعات بحث‌برانگیز و محل اختلاف که به زودی به سراغ آنها برمی‌گردم - که بفهمیم، انگیزه جدل چه راحت می‌تواند ما را دچار بی‌ذوقی کند و وادارمان کند تا حرف‌های فرد دیگر را طوری برداشت کنیم که بتوانیم وی را با کمترین زحمت مغلوب کنیم. می‌توانم این اصل را - اگر مایلید آن را شگرد دفاعی بنامید - با ذکر نمونه‌ای از یکی از کتاب‌های بسیار کوچک قرن نوزدهم، که اقدام به اصلاح

بلاغت کرده است، نشان دهم. نمونه‌ای از کتاب «منطق عملی»<sup>۱</sup> نوشته «بنیامین همفری اسمارت»<sup>۲</sup>، کتاب کوچکی که در طول یکی دو دهه در میانه قرن نوزدهم و در سمینارهای شازده خانم‌های جوان مورد استفاده قرار گرفت و اکنون چنان از یاد رفته که هر کتاب دیگری ممکن است از یاد برود. «اسمارت» دربارهٔ نحوهٔ «توضیح» بحث می‌کند. وی تعدادی از خطاها را که عموماً مرتکب می‌شوند برمی‌شمارد و می‌رسد به:

«اشتباه دهم که باید از آن اجتناب کرد، یعنی فراموش کردن موضوع.» وی می‌نویسد: «از این خطا نمونهٔ زیر احتمالاً بسنده باشد»:

«خشم را جنون آنی می‌نامند و کم‌فهم‌ترین مردمان مطیع آن هستند. و وقتی که یکی از طرفین بحث در اشتباه است، این جنون آنی آشکار می‌شود. وی چیزی را که می‌خواهد با استدلال به‌دست آورد، می‌کوشد تا با خشونت حاصل کند. این از غرورش ناشی می‌شود. او نمی‌خواهد به خطای خود اقرار کند و از آن‌جا که سماجت می‌کند تا محکوم نشود، دچار احساسات می‌شود.»

اسمارت اظهار می‌کند که در مثال مذکور به‌جای این‌که نویسنده به بحث خود ادامه دهد و توضیح دهد که چرا خشم را جنون آنی می‌نامند، سر از تأملاتی درمی‌آورد که در خصوص موضوع وی هیچ ضرورتی ندارد. او بایستی این‌طور استدلال می‌کرد:

«خشم را جنون آنی می‌نامند؛ برای اطمینان به صحت این نامگذاری اجازه دهید آثار و نتایج خشم را مرور کنیم. خشم در قوهٔ تمییز انسان خلل ایجاد می‌کند، به طوری که شخص به عزیزترین دوست خود آسیب می‌رساند، به کسی که لحظه‌ای بعد غرق دلجویی از او می‌شود. خشم باعث می‌شود تا خود را با سر در خطر اندازد، خطری که اگر عقلش به‌جا بود باید آن را می‌دید و از آن اجتناب می‌کرد. درست است

که خشم همیشه عقل را این قدر مختل نمی‌کند اما مسلّم است که بسته به شدتش عقل را همیشه مختل می‌کند و بنابراین باید آن را واقعاً به مثابه جنون توصیف کرد.»

می‌توان پرسید آیا صحنه‌های داستان‌های اوایل عصر ویکتوریا و اجداد این ویژگی ارتباط با موضوع هستند؟ و این یقین از کجا حاصل شده که خشم همیشه بسته به میزان شدتش عقل را مختل می‌کند؟ گرچه شاید بهتر است این بند را آویزه گوش کنیم و به خاطر داشته باشیم که فقط خشم یک هیجان منحرف‌کننده نیست. فکر می‌کنم «اسمارت» گفته است میل به خنده و کسالت هم می‌تواند قوه خرد را مختل کند.

اکنون که از خطرات، چه خطر فراموش کردن موضوع و چه خطر «جنون آئی» که جدل یا هیجانات دیگر باعث آن است، آگاه شدیم، اجازه دهید با استفاده از بیانات «هابز» یک طرح کلی از فرمولی درباره معنی که بتواند در شکل دهی عمومی‌ترین مسائل «بلاغت جدید» مفید واقع شود، ترسیم کنم. در اینجا باید تذکر دیگری هم بدهم و آن این‌که آن‌چه از این پس بیان می‌کنم به ناچار فوق‌العاده انتزاعی و کلی است. بهتر است مشکلات ارتباط برقرار کردن با کلامی تا این اندازه انتزاعی را تبیین کنیم تا این‌که به ارتباطی برسیم که مطلوب ماست. امیدوارم و یقین دارم که اگر این کار را بکنیم، چه از ناحیه من و چه از ناحیه همه ما، اشتباهی رخ نخواهد داد. خطا در تجرید زبان رخ خواهد داد. زبان در این جا باید انتزاعی باشد. فکر می‌کنم چیزی را که می‌خواهم بگویم، نمی‌توانم به‌طور سالم‌تر در عباراتی انضمامی‌تر بیان کنم، لذا صحبت از این یا آن شیوه دلالت نیست بلکه صحبت از همه انواع دلالت است. در این جا نمی‌توانم مطلب را با ذکر مثال و توضیحات شروع کنم، زیرا همه چیزهایی که می‌گویم مطالب مرا تشریح می‌کند. و اصل مسأله چگونه تلقی کردن این مطالب است. اما پس از این بحران انتزاع‌ها که دقت زیادی نمی‌برد، در سخنرانی‌های بعد می‌کوشم تا این راه تاریک را روشن کنم.

خلاصه، چگونگی استفاده ما از این فرمول ماهیت آن را بهتر مشخص می‌کند.

بنابراین اگر در طی نیم ساعت آینده احساس کردید کلمات را فقط به شکل صداهایی شنیده‌اید که از این گوشتان وارد شده و از آن بدر شده، باید از شما پوزش بطلبم و به جای آن این قول را بدهم که دوباره به مسائل عملی در دلالت روزمره کلمات برگردم. در ضمن این مشکل نمونه‌ای از یک مسأله عملی بزرگ است.

فعلاً سعی دارم چیزی را بگویم که، اگر اشتباه نکنم، همه ما به یک اعتبار آن را خیلی خوب از قبل دانسته‌ایم. دکتر «جانسون» گفته است: «خوب متوجه نیستند که انسان بیش از کسب آگاهی به تذکر و یادآوری نیاز دارد»، من می‌خواهم مطلبی را به یاد شما بیاورم که از شدت سادگی تصورش دشوار است. چیزی حتی الامکان ساده و به نقل دوباره از هابز «واضح و روشن برای همه افراد بشر، به جز کسانی که نوشته‌های دشوار فلاسفه مابعدالطبیعه را می‌خوانند و فکر می‌کنند که این‌ها دانش‌هایی درخشان است که وقتی می‌خوانند چیزی نمی‌فهمند.» این مطلب ما را به یاد «لاتز»<sup>۱</sup> می‌اندازد که یک دوره سخنرانی درباره موضوع مزبور داشت که در طی آن گفته بود: «در این خصوص ساده‌ترین مفاهیم به کار می‌روند، گرچه مفهوم شیء و مفهوم وجود آن، در وهله اول بدیهی به نظر می‌رسد، همیشه با تأمل دقیق‌تر، مبهم و مبهم‌تر می‌شود. باید به جای «همیشه» بگویم «مدتی». بعداً به بحث «بدهت» برمی‌گردیم. اما فعلاً باید به کار خود ادامه دهیم.

من دو دسته مسائل را در نظر دارم: یکی مجموعه مسائلی که تاکنون درباره‌اش بحث کرده‌ام — تقسیم‌بندی اهداف کلام، مقاصدی که به خاطر آن می‌گوییم یا می‌نویسیم، و خلاصه کارکردهای زبان. مجموعه مسائل دیگر عمیق‌تر می‌شود، و اگر بتوانیم به طور صحیح آنها را مشخص کنیم، مسائل



مربوط به کارکردهای زبان در دسترس تر است. می توانم این مسائل عمیق تر را به طرق بسیاری شرح دهم: چه رابطه‌ای بین ذهن و جهان وجود دارد که رویدادهای درون ذهن از طریق آن بر رویدادهای واقع در جهان دلالت می کنند؟ یا «چطور می شود که تصور به وجود می آید و هر چیزی که وجود دارد تصوری هم از آن وجود دارد؟» یا «چه رابطه‌ای بین شیء و اسم آن وجود دارد؟» اشاره‌ی اخیر ممکن است به اندازه‌ی دیگر اشارات رسا نباشد، اما همه‌ی آنها یک مسأله‌ی واحدند و من برای آنها اصطلاح «تعیین نام» را پیشنهاد می کنم، به خاطر این که یک دیدگاه عوامانه نامگذاری، یا بهتر بگویم، یک نحوه‌ی برخورد با کلمات که آنها را نام‌هایی تلقی می کرد (معمولاً برای مُثَل) اشتباه اصلی در تحقیق سنتی بوده است. خواهید دید که این‌ها واقعاً مسائلی پیچیده‌اند. بدین لحاظ نباید انتظار پاسخی قانع کننده داشته باشیم. اگر پاسخی که می دهیم تا حدی مفید باشد - من جمله در اصلاح خودشان - باید خرسند باشیم.

می توانم بحث از فرمول را با این مطلب آغاز کنم که ما موجوداتی هستیم که فوق العاده در واکنش نشان دادن به چیزهای دیگر حساسیم. برای بسط این مطلب باید ویژگی حساسیت‌هایمان را در نظر آوریم. ما از هر جهت حساسیم، برخی از این جهات نسبتاً ساده است، اگر بخواهیم راه دور نرویم مثل وقتی که از صدایی بلند از جامی پریم یا مثل وقتی که به تغییرات دما پاسخ می دهیم. در این مورد ولو این که خودمان را با حرارت سنج مقایسه کنیم می بینیم که پاسخ‌های ما دارای مرتبه‌ی متفاوتی از پیچیدگی است. حرارت سنج - طول رشته‌ی جیوه‌ایش همراه با دما تغییر می کند - پاسخ می دهد اما فقط به حرارت فعلی - مگر این که حرارت سنج خوبی نباشد. آن چه قبلاً برایش اتفاق افتاده، چه درجه حرارت‌هایی را قبلاً ثبت کرده و در چه درجه حرارتی ثبت کرده، هیچ کدام را ضبط نکرده و دخالتی در پاسخ فعلی وی به تغییرات دما ندارد. معیناً می توانیم حرارت سنجی را مجسم کنیم که هر گاه دما بالا

رفته و سپس پایین آمده باشد - شبیه به این علامت M - کاری را انجام داده باشد که فقط از طریق چیزهای دیگری که در گذشته برایش اتفاق افتاده - وقتی که دما بالا رفته و سپس پایین آمده باشد همچون علامت M - بشود توضیح داد. و به همین نسبت کار دیگری کرده باشد یعنی وقتی دما پایین رفته و سپس بالا آمده باشد، شبیه به علامت W. چنین حرارت‌سنج خیالی به مرحله‌ای نزدیک شده که ویژگی‌های رفتار سیستم‌های زنده را نشان می‌دهد، رفتار سیستم‌هایی که می‌گوییم دارای هوش هستند.

اکنون ساده‌ترین عملیات‌های ذهن خودمان را در نظر بگیرید. آیا اصلاً به محرک طوری پاسخ می‌دهیم که تحت تأثیر چیزهای دیگری که برای ما رخ داده‌اند - وقتی کمابیش شبیه محرک‌هایی باشند که قبلاً در ما تأثیر گذاشته است - نباشیم؟ احتمالاً هرگز. نوع جدید محرک موجب نوع جدید احساس، بالفرض نوع جدید درد، می‌شود. اما با این حال، احتمالاً باید آن را به مثابه نوع خاصی از درد تشخیص دهیم. نتایج حاصل از رویدادهای کمابیش مشابه گذشته، ویژگی پاسخ ما را تعیین می‌کند و این در حد خود می‌تواند «معنی» باشد. نازل‌ترین نوع معنی، بی‌شک، آن نوع معنی که عقب‌افتاده‌ترین حیوانات به وسیله آن زندگی می‌کنند. این مهم است - و به همین جهت تاکنون به بحث درباره این مقدمات پرداخته‌ام - که بفهمیم کلیه معانی ما چقدر به گذشته برمی‌گردند، چطور با یکدیگر می‌پیوندند و چطور قابل جدا شدن از یکدیگر نیستند.

من می‌توانم همین نکته را از طریق نفی این مطلب که ما اصلاً دارای احساسی باشیم، ثابت کنم. چیزی که دشوار به نظر می‌رسد اما اگر درست فهمیده شود به احتمال زیاد صحیح است. احساس باید دقیقاً همان چیزی باشد که بود، بی‌همتا، یک داده، بدین لحاظ ما هیچ احساسی نداریم. در عوض ما دارای ادراکات هستیم و پاسخ‌هایی که ویژگی خود را از وضعیتی در گذشته و حال کسب می‌کنند. ادراک حتی دارای یک «آن» نیست، قوه دراکه

هر چیزی را که ادراک می‌کند، چیزی از نوعی خاص تلقی می‌کند. همه تصورات را از پایین‌ترین سطح تا بالاترین سطح طبقه‌بندی می‌کند.

این بخش مهمی از فرمول است زیرا - اگر مورد قبول واقع شود - یکی از بدترین مشکلاتی را که باعث تحریف توجیهات سنتی در خصوص معنی کلمات شده است برطرف می‌کند - این مشکلات که منجر به مشاجرات «نامگرایان»، «واقعگرایان» و «مفهوم‌گرایان» شده است، به واسطهٔ مجادلهٔ بزرگ فلسفی انگلیس در قرن هجدهم، دربارهٔ این که آیا ما دارای تصورات انتزاعی هستیم، اگر هستیم چگونه بدان نایل شده‌ایم و آن تصورات چه هستند، برای ما کاملاً مشهور است. این فرمول اظهار می‌دارد که معانی، از همان ابتدا دارای یک کلیت و مجرد آغازین هستند و این از گفتهٔ «ویلیام جیمز»<sup>۱</sup> برمی‌آید که گفته است پست‌ترین ارگانیزم - یک پولیپ یا یک آمیب - اگر چیزی از گذشته‌اش می‌آموخت و اگر در حین انجام کارهایش فریاد می‌زد «آهای! فلانی باز هم!» بدین وسیله نشان می‌داد که یک متفکر مفهوم‌گرا است و با تصویری - البته نه از یک چیز - رفتار می‌کرد یا فکر می‌کرد. کنش وی انتزاعی و کلی بود، از برخی جهات و وضعیت‌های قبلی را نادیده می‌گرفت و بنابراین انتزاعی بود و از برخی جهات نه شامل یک چیز تنها بلکه شامل هر کدام از اعضای یک طبقه (نوع) می‌شد و بنابراین کلی بود.

این فرمول مسألهٔ قرن هجدهم را به راحتی حل و فصل می‌کند. مسأله این بود که چگونه از این شیء انضمامی خاص و آن شیء انضمامی خاص و فلان شیء انضمامی خاص به چیزهای مجرد کلی می‌رسیم؟ این فرمول بر آن است که ما از چیزهای انتزاعی و کلی «شروع» می‌کنیم و آنها را - همان‌طور که جهان ما را بر آن می‌دارد - به انواع تقسیم می‌کنیم و سپس به موارد جزئی انضمامی به واسطهٔ این که داخل در این انواع هستند و عضویت مشترک دارند می‌رسیم. این تکه کاغذ که الان، در این جا، در دست من است تا جایی که کاغذ

۱. William James، (۱۹۱۰-۱۸۴۲)، فیلسوف و روانشناس امریکایی. (م)

بودن، در این جا بودن، و الان بودن و در دست من بودن آن را تصور می‌کنیم یک مورد جزئی انضمامی است، هر قدر آن را از انواع کم کنیم انضمامی تر می‌شود و هر قدر انواع محدودتر و انحصاری تر شود، خاص تر می‌شود.

گام بعدی فرمول، ما را به بحث کلمات و معانی آنها سوق می‌دهد. خلاصه مطالبی که تاکنون گفته‌ایم این است که «معنی» خصوصیت نمایندنده بودن است، این توصیف مخصوصاً مربوط به معنی کلمات می‌شود. خصوصیت کلمات این است که جانشین چیزی می‌شوند و در غیاب آن چیز از اختیارات آن برخوردارند. آنها از این حیث مثل نشانه‌های دیگر عمل می‌کنند، گرچه به نحوی پیچیده‌تر و از طریق بافت‌هایشان عمل می‌کنند.

اکنون باید مفهوم تخصصی و فنی را که من از کلمه «بافت» در نظر دارم توضیح دهم. این نکته اصلی کل فرمول است. این کلمه در خصوص بافت ادبی مفهوم آشنایی دارد، به عنوان کلمات قبل و بعد یک کلمه که تعیین می‌کنند آن کلمه چگونه باید تأویل شود. این به راحتی به سراسر یک کتاب هم بسط می‌یابد. به یاد دارم که اولین شوک غم‌انگیزی که بر من وارد شد، وقتی بود که برای اولین بار به مطلبی از کتاب دکتر «بوزانکت»<sup>۱</sup> برخورد کردم، مطلب مزبور که وی آن را «قاعده اساسی دانش پژوهی» نامیده است این است: «از کتابی که به طور کامل نخوانده‌اید نقل قول نکنید و درباره هیچ مطلبی از آن اظهار نظر نکنید.» اگر این قاعده اساسی مثل دیگر «قواعد اساسی» رعایت می‌شد سکوت غریبی بر جهان حاکم می‌شد. من واقعاً نمی‌توانم بگویم به آن عمل می‌کنم یا آن را توصیه می‌کنم. راه میان‌بری هست که برای کودکان این دنیا عاقلانه‌تر است. بنابراین از آن جا که من دانش پژوه نیستم و آرزو مند آن هم نیستم، دلیلی ندارد که به آن عمل کنم.

مفهوم آشنای بافت را می‌توان بیشتر بسط داد تا شامل شرایطی که نوشتن و گفتن در آن صورت می‌گیرد هم بشود، باز هم می‌توان آن را بیشتر بسط داد

تا - بالفرض برای کلمه‌ای در آثار شکسپیر - دیگر کاربردهای معروف آن کلمه در حدود آن دوره را هم شامل شود، و بالاخره باز هم می‌توان آن را بیشتر بسط داد تا هر چیزی درباره آن دوره، یا هر چیزی را که به تأویل ما مربوط می‌شود، نیز شامل شود. مفهوم تخصصی که از اصطلاح «بافت» در نظر دارم هیچ کدام از این موارد نیست، گرچه در چیزی که مربوط به شرایط حاکم بر تأویل می‌شود، وجه مشترکی دارند. شاید با توجه به آن دسته از تکرارها در طبیعت که گزاره‌های مربوط به قوانین علی، راجع به آنهاست، بهتر بتوانیم به موضوع بپردازیم.

یک قانون علی را در نظر بگیرید به طوری که بیانگر دو رویداد باشد که اگر تحت شرایطی یکی از آن دو به وقوع پیوست دیگری هم به وقوع بپیوندد. معمولاً رویداد اولی را علت و رویداد دومی را معلول می‌نامیم، اما می‌توانند هر دو با هم رخ دهند، مثل وقتی که من دست‌هایم را به هم می‌زنم و از هر دو صدا برمی‌خیزد. اگر درباره علل غایی صحبت کنیم، در اصل آن را کتمان می‌کنیم و شنیدن این سخنرانی علت آمدن شما به این جاست. انگیزه‌های شخصی زیادی در جای جای این مجلس هست که ناشی از اهداف متفاوتی است که برای آنها به قوانین علی نیاز داریم. این ماییم که تصمیم می‌گیریم این اهداف را با نظر خود وفق دهیم و تصمیم می‌گیریم چگونه رویدادها را دسته‌بندی کنیم، این ماییم که وجود زمین را یک رویداد و تیک تیک ساعت را رویدادی دیگر و جز این‌ها را رویدادهای دیگر به حساب می‌آوریم. و هر طور که خواستیم اصطلاحات «علت» و «معلول» را بین آنها توزیع می‌کنیم. بدین ترتیب ما نمی‌خواهیم شب را علت روز یا روز را علت شب بدانیم و ترجیح می‌دهیم که گردش زمین را علت توالی آنها بدانیم. ما مخصوصاً مختاریم که «علت» را از میان کل گروه یا بافت موقعیتی انتخاب کنیم - از میان رویدادهای مقدم و مؤخری که مانند حلقه‌های زنجیر به هم پیوسته‌اند. بدین ترتیب است که کارآگاه جنایی مشخص می‌کند که علت مرگ یک نفر عمل

قاتل بوده نه ملاقات آن فرد با قاتل، یا ایستادن قلبش بوده، یا این که علت این بوده که مقتول جلیقه ضد گلوله نپوشیده بوده است. به خاطر این که برخی از این علل به کار کارآگاه می خورد و با بقیه کاری ندارد. بنابراین در ترسیم فرمول علی معنی هم فقط برخی از قوانین به کار من می آید و لزوماً درباره بقیه چیزی نخواهم گفت.

فعلاً به مفهوم «بافت» می پردازیم. به طور کل کلمه «بافت» نامی است برای خوشه کاملی از رخدادهای که همراه با هم روی می دهند - که شامل وضعیت های متلازم و هر چیزی که بتوان آن را به عنوان علت یا معلول از چیزهای دیگر جدا کرد هم می شود. اما طرز باز پیدایی های علی که معنی مبتنی بر آن است، به خاطر خاصیت نمایندگی که قبلاً درباره اش صحبت کردم، طرز خاصی است. در این بافت ها یک فقره - به طور نمونه یک کلمه - وظایف قسمت هایی را که می توان از آن پس از «وقوع مجدد» حذف کرد، به عهده می گیرد. بنابراین فقط خلاصه ای از بافت در رفتار موجودات زنده دیده می شود و بیشتر آن به طور گسترده و چشمگیر به وسیله انسان نشان داده می شود. وقتی که این تلخیص روی می دهد، چه نشانه و چه کلمه - چه آن فقره با این قدرت های نمایندگی - بر قسمت های غایب بافت دلالت می کند. اگر پیرسیم چگونه این تلخیص روی می دهد، چگونه یک نشانه جانشین یک علت و وضعیت غایب می شود، یکسره در برابر محدوده های علم قرار گرفته ایم، هیچ کس نمی داند. دیدگاه فیزیولوژیکی، پیشرفت ناچیزی در توجیه آن داشته است، گرچه در قرن حاضر گام های بلندی در تحلیل پیچیدگی های بازتاب شرطی برداشته شده است، اما ادامه کار بدون عذر موجه به امان خدا رها شده است. گویی این «مسأله عالمانه» مثل طبیعت زندگی در اعماق فرو رفته است. می توانیم فرض کنیم که برخی از انواع تأثرات باقیمانده، بازمانده رخدادهای قبلی هستند که در تعیین پاسخ با نشانه همکاری می کنند. بدین منظور باید از استعاره ای استفاده کرد که، به طور کلی

نگر، از کل رفتار سیستم‌های غیر زنده - چیزهای چایی، ضبط گرامافون و از این قبیل چیزها - اخذ شده باشد. در انتخاب این استعاره‌ها تا حدودی می‌توانیم مبتکر باشیم، می‌توانیم آن را از بایگانی عصبی که تأثرات را در خود ذخیره می‌کند پیدا کنیم یا تلفن عصبی که با خواص خیالی داد و ستد می‌کند، پیدا کنیم. اما این که آرشیو مزبور چگونه مشاوره می‌دهد و یا در سیستم تلفن مزبور A چگونه می‌فهمد که به B نیاز دارد نه یک دفعه با توده در هم ریخته حروف الفبا، مسائلی است که به‌طور کل به صورت رازی باقی مانده‌اند.

خوشبختانه لازم نیست که زیان‌شناسی و نظریه معنی منتظر بمانند تا این مسائل حل شود. زیان‌شناسی و نظریه معنی می‌توانند، بدون هر گونه پاسخی به این سؤال، حتی بیش از تصور ما به کار خود ادامه دهند. برای منظور ما کافی است که بگوییم معنی کلمه قسمت‌های غایب بافت‌هایی است که آن کلمه از جانب آنها اختیار نمایندگی دارد.

در این جا باید مطلبی را که چند دقیقه قبل درباره کلیت و تجزیه اولیه معنی و این که چگونه وقتی معنی به ظاهر ساده‌ترین شیء انضمامی را اراده می‌کنیم، انضمامی بودن آن ناشی از روش ماست که آن را به‌طور همزمان در عداد چندین نوع درمی‌آوریم، به شما یادآوری کنم. این انواع در آن با هم یکی می‌شوند تا معنی را به وجود آورند. نظریه در این مورد می‌تواند از اشاره ریشه‌شناختی که در کلمه انضمامی «concrete» وجود دارد استفاده کند.

اگر این را فراموش کنیم و فرض کنیم مطلب را از تأثرات ناپیوسته مفاهیم جزئی (بنا به اصطلاح کالریج ثبات‌ها و قطعیات) شروع می‌کردیم و سپس همه این‌ها را روی هم تلبار می‌کردیم، در آن صورت فرمولی که طراحی می‌کنم به واسطه تناقضات و مطالب بیهوده دچار آشفتگی می‌شد. این بود عیب تداعی‌گرایی «هارتلی» که قبلاً از آن انتقاد کردم. آن به اندازه کافی به عقب برنگشته و تأثرات خاص را به مثابه اصطلاحات مقدماتی خود در نظر

گرفته است. اما اصطلاحات مقدماتی این فرمول تأثرات نیستند، بلکه عبارتند از: «دسته‌بندی‌ها»، «بازشناسی‌ها»، «قوانین پاسخ» و «بازپیدایی‌های رفتارهای مشابه».

تأثر جزئی که الان محصول یکپارچگی است، در آن یاد پرس آن همایش دسته‌بندی‌ها بوده است. وقتی تعدادی تأثر را در نظر بگیریم - بالفرض تعدادی شیء مختلف سفید را - و تصور سفیدی را از آنها انتزاع کنیم، فرایندی را که قبلاً به‌طور ضمنی در ادراک ما از سفید بودن همه آنها عمل می‌کرد، اکنون به‌طور صریح معکوس می‌کنیم. خطری که ما را تهدید می‌کند این است که تجریدی را که بدین نحو و از طریق فکر بدان رسیده‌ایم با تجرید ابتدایی که این تأثرات قبلاً - قبل از این که تفکر صریح و آگاهانه‌ای صورت گرفته باشد - از طریق آن رشد کرده‌اند، اشتباه بگیریم.

خلاصه این که، اشیاء نمونه‌های قوانینند. بنا به گفته «بردلی»<sup>۱</sup> تداعی فقط با مفاهیم کلی ارتباط می‌یابد و از طریق این قوانین، این شباهت‌های رفتار مکرر در ذهن‌های ما و در جهان - نه از طریق نسخه ثانویه تأثرات فردی گذشته - ساختار معانی ما که همان جهان باشد، شکل می‌گیرد.

این همه درباره فرمول صحبت کردیم. مسائلی که باید برای ساختار بندی آن به کار ببریم کدامند؟

از آن جا که کل موضوع بلاغت سر از مقایسه بین معانی کلمات در می‌آورد، فکر می‌کنم نخستین مسأله باید همین باشد. اگر معنی کلمه قسمت‌های غایب با فایده کلمه است، بدین لحاظ، این قسمت‌های غایب چگونه‌اند و چگونه باید معانی دو کلمه را با هم مقایسه کنیم؟ در این جا امکان یک سوء تفاهم بزرگ وجود دارد. پیشنهاد این نیست که سعی کنیم این مقایسات را از طریق یک فرایند اکتشافی، تشریح کنیم و سپس این قسمت‌های غایب را با هم مقایسه کنیم. ما نمی‌توانیم این کار را بکنیم و اگر

۱. Bradley، فرانسیس هربرت، (۱۹۲۴-۱۸۴۶)، فیلسوف انگلیسی. (م.)



هم بتوانیم وقت خود را هدر داده‌ایم. فرمول ادعای این را ندارد که راه‌های کاملاً جدیدی برای تشخیص معانی از یکدیگر به ما نشان می‌دهد. بلکه تنها راه را بر برخی اعمال و فرضیات که معمول و گمراه‌کننده‌اند می‌بندد.

قدرت این فرمول خیلی بیشتر از این‌که ایجابی باشد، سلبی است، اما این دلیل بر کم فایده بودن آن نیست. شاید نتواند بگوید کارهایی را که قبلاً بدون آن نمی‌توانستیم انجام دهیم، حالا چگونه انجام دهیم، اما ما را از ارتکاب به کارهای نامعقولی که استعداد ارتکاب به آنها را داریم، مصون می‌دارد. همان‌طور که نظریهٔ تکامل دست کم باور این مطلب را که سگ باهوش‌نژاد آلمانی واقعاً حساب‌های بچه‌ها را برایشان جمع می‌زند و یا به آنها تذکر می‌دهد برای پرچم محبوب آلمان ادای احترام کنند، مشکل‌تر می‌کند. همان‌طور که حتی دانش مقدماتی فیزیک، باور راسخ آقای «گلدستون»<sup>۱</sup> را مبنی بر این‌که برف دارای «قدرت و ویژه‌ای است که به واسطهٔ آن در چرم نفوذ می‌کند» - قدرتی که آب فاقد آن است! - به بازار خرافات می‌برد، به‌خاطر فقدان چنین دانشی از فیزیک در وجود آقای «گلدستون»، «لرد رالی»<sup>۲</sup> دریافته بود که اصلاً ممکن نیست او را متقاعد کند که این‌طور نیست.

فرمول بافت معنی ما را از ساختن صدها نظریهٔ بی‌اساس و فلج‌کننده که معمولاً در خصوص معانی می‌سازیم و از ساده‌سازی‌های بی‌رویه که موجب مسائل غلطی است که در مقایسه‌های دقیق خلل ایجاد می‌کند، باز می‌دارد - و این فایدهٔ اصلی آن است. با این وصف، این فرمول در ردیف تعدادی از فرمول‌های دیگر است که می‌توان آنها را «نظریه‌های پلیسی»<sup>۳</sup> نامید - زیرا این نظریه‌ها بر اساس الگوی نیروی پلیس آرمانی طراحی شده‌اند، نه برای این‌که کسی از ما را وادار به انجام کاری کند، بلکه برای این‌که با رفتارهای

۱. Gladstone، احتمالاً منظور نویسنده، ویلیام گلدستون، سیاستمدار و نخست‌وزیر انگلیسی، (۱۸۰۹-۱۸۹۸) باشد. (م)

۲. Lord Rayleigh، (۱۸۴۲-۱۹۱۹) ریاضیدان و فیزیکدان انگلیسی. (م)

قانونمند خودمان مانع ایجاد اختلال بقیه مردم شویم. نظریه نظام انگیزه‌های ارزش در نقد ادبی هم همین وضعیت را دارد. این نظریه‌های پلیسی نمی‌گذارند تصورات بی‌مورد هوش و فراست را در مانده و گمراه کنند. بعداً درباره دست و پاگیر بودن این فرض‌های تهدیدکننده در بیشتر بخش‌های بلاغت توضیح خواهم داد. ما یک نمونه ساده از قبل «پر طاووس لرد کامز» را در دست داریم، جایی که دیدگاه عوامانه تصویرسازی ذهنی که تصویرسازی ذهنی را ماده معنی می‌دانست، با بن بست مواجه شده است.

هفته آینده بحث‌های دیگری در رابطه با ادعاهای «استعمال»<sup>۱</sup> خواهیم داشت. بیشتر این عادت رفتاری ما که فکر می‌کنیم اگر یک قطعه بر معنایی دلالت کند در عین حال نمی‌تواند بر معنایی دیگر یا معنایی مغایر با آن دلالت کند، برای فرمول مانع ایجاد می‌کند: «فروید» به ما آموخته است که یک رؤیا می‌تواند ده‌ها معنی مختلف داشته باشد؛ وی ما را متقاعد کرده است که برخی از سمبول‌ها به اصطلاح وی «چند عاملی» هستند و بر بسیاری از گزینه‌های متفاوت عللشان دلالت می‌کنند. این فرمول فراتر می‌رود و همه کلام‌ها را – به جز اصطلاحات فنی علوم – به لحاظ «چند عاملی» و «چند معنایی» بودن مدنظر قرار می‌دهد. این می‌تواند این دیدگاه را تقریباً از همه جدل‌های بزرگ متمایز کند و بابه بن بست کشاندن این اعتقاد غلط که معنی حقیقی یکی و فقط یکی است، امید بهتری به ما می‌دهد تا از جدل‌ها درس عبرت بگیریم. جدل معمولاً کاربرد مجموعه نظام‌مندی از سوء تفاهات برای مقاصد جنگ طلبانه است. این فرمول بر آن است که شمشیرهای مشاجره باید به تیغه‌های گاو آهن تبدیل شوند و راهی یافته شود که از طریق آن (به قول هابز که قبلاً ذکر کردیم) بتوانیم از نتایج مشاهدات قبلی برای رفاه حال بشر و به نفع خودمان استفاده کنیم.

مسئله بعدی این است که وقتی کلمات را در جمله در کنار هم قرار

می‌دهیم چه اتفاقی می‌افتد؟ دست‌کم یک راه معمول برای فهم آن وجود دارد. فرمول به ما توصیه می‌کند به جای این‌که در اطراف مسأله پرسه بزنیم و بپرسیم کجا چه اتفاقی می‌افتد، سعی کنیم در بطن کل پاره گفتار که همان جمله باشد، معانی مجزای کلمات را از معانی مرکب آنها جدا کنیم. این مسأله، تحلیل جملات و کنش بینافردی کلمات در جمله، موضوع سخنرانی من در هفته آینده است. این جاست که ریشه‌دارترین، نظام‌مندترین و پابرجاترین سوء تفاهمات سر بر می‌کنند.

دسته سوم از مسائل، مربوط به هم‌آوردی‌های گونه‌های مختلف بافت است که معنی یک‌پاره گفتار منفرد را فراهم می‌کنند. این‌ها از ابهام ساده شروع می‌شود - مثل وقتی که کلمه «reason» هم به معنی علت باشد و هم به معنی استدلال. من مطلب را ساده می‌کنم و آن را گونه‌واقعی ساده ابهام به‌حساب می‌آورم. به راستی در اکثر موارد وقوع ابهام ممکن است خیلی پیچیده‌تر باشد و به این راحتی که جابه‌جایی معانی «علت» و «استدلال» خودشان را نشان می‌دهند، واضح نباشد. فرمول بافت معنی ما را بر آن می‌دارد که منتظر ابهام در گسترده‌ترین حد و در پیچیده‌ترین انواع آن و در همه جا باشیم و البته آن را می‌یابیم. اما در حالی که بلاغت قدیم با ابهام به مثابه یک عیب در زبان برخورد می‌کرد و امیدوار بود آن را محدود یا محو کند، بلاغت جدید آن را پیامد اجتناب‌ناپذیر نیروهای زبان و ابزار لازم بخش اعظم مهم‌ترین گفته‌های ما می‌داند - مخصوصاً در شعر و مذهب.

البته ابهام‌ها در «توضیح» مزاحم‌اند، همان‌طور که علی‌رغم تلاش‌های من [در اجتناب از آنها] حتماً تا به حال آن را احساس کرده‌اید. اما کاربرد توضیحی خنثی کاربرد جزئی و بسیار محدودی از زبان است و با توسعه نسبتاً جدیدی هم که داشته هنوز خود را (جز در بخش‌هایی از علوم) وفق نداده‌ایم. این مرا به یاد هم‌آوردی‌های گسترده بافت‌هایی می‌اندازد که اهداف کلام را تغییر می‌دهند. وقتی که احساسات - میل به پرخاشگری و غیره - چه در

شکل‌گیری گفته و چه در تأویل آن وارد می‌شوند مثال‌هایی از بافت داریم که درست همان‌طور که بالفرض کلمه «نامه» معانی خود را از بافت‌های خود اخذ می‌کند، عمل می‌کنند. معنی اضافی که وارد جمله می‌شود، وقتی که جمله علاوه بر اخبار بر توهین یا چاپلوسی نیز دلالت می‌کند، یا این‌طور تأویل می‌شود. باید آن را معنی عاطفی بنامیم. آن قدر هم که فکر می‌کنیم با جمله خبری ساده فرق ندارد. همان‌طور که کلمه بر قسمت مفقود بافتش دلالت می‌کند و جانشینی برای آن است، قصد توهین هم می‌تواند جانشینی برای نارضایتی. قسمت مفقود بافتش. باشد. همین فرمول فراگیر همه شیوه‌های دلالت را دربر می‌گیرد.

امشب مطلب را با گفتگو دربارهٔ تجاوز کارکردهای دیگر زبان به حریم کارکرد توضیحی محض شروع کردم. بی‌شک توضیح محض در مقابل احساسات. گرچه نام آنها را نمی‌دانم. محافظانی دارد. اما محافظان اغلب به اندازهٔ متجاوزان قوی نیستند و به راحتی از جانب آنها اغوا می‌شوند. دست‌کم گاهی برای ما خیلی ضرورت داشته. مخصوصاً از وقتی که بنیادهای مادی تمدن، صنعتی شده. که تنها به واقعیت اهمیت دهیم و تجاوزگران را دور کنیم تا حدی که من دربارهٔ گسترش توضیح محض مبالغه بسیار کرده‌ام. توضیح محض بیرون از جریان عادی خدمات آموزشی و بخش‌های انعطاف‌ناپذیر تر و تثبیت شده‌تر علوم پدیده‌ای نسبتاً نادر، است. دربارهٔ موفقیت‌هایمان به دلایل راهبردی اغراق کرده‌ام. برخی از آنها به جاست، چه اگر خودمان را فریب ندهیم، دلگرممان می‌کند. امشب در مواردی هدف من این بوده که بیاناتم جنبهٔ توضیحی محض داشته باشد، اما عاقل‌تر از آنم که فکر کنم کامیاب بوده‌ام. خواهیم دانست، عمدتاً در باب بلاغت، که دست‌یابی به تأویل‌ها و دیدگاه‌های تأویلی که در مراحل ابتدایی خط‌مشی تعصب‌آمیز به سر نمی‌برند، بی‌اندازه دشوار است. و از این رهگذر کشف می‌کنیم که جهان. همچون جماد خشک و بی‌روح نیست. بلکه ساختاری از

قرار داده‌است - به دلایل نامعلوم در گذشته ما را با جعل کردن وفق داده و اکنون نیز جعل کردن را حمایت می‌کند. و این تا اندازه‌ای کشف نوی نگران‌کننده‌ای است که ظاهراً بنیادهای ما را آشفته می‌کند.

هر کسی که کتابی منتشر کند که در نام کتاب کلمه «معنی» به کار رفته باشد، دست‌کم یک نامه‌ارادتمندانه از کسی دریافت می‌کند. چند تا نامه‌ای که از آن پس می‌رسد از مردمی است که بی‌تردید آگاهی ندارند. به راستی به نظر می‌رسد این موضوع، موضوع خطیری است. دل‌مشغولی مفرط ما به منابع معانی، احساس عمومی ما را نسبت به این امر که باورهای ما حجابند، آن هم حجابی مصنوعی بین خودمان و چیزی که جز از طریق حجاب نمی‌توانیم آن را بشناسیم، روزافزون و نگران‌کننده، می‌کند: یک چنین چیزی ممکن است در سفر اتفاق بیفتد. کسی که از کشوری کاملاً بیگانه دیدار کرده باشد و رابطه نزدیکی با حیات آن برقرار کرده باشد می‌داند که تشخیص جایگاه قرار داده‌ها در دنیای ذهنی ما چقدر آشفته‌کننده و حیرت‌انگیز است. و هرچه رابطه صمیمی‌تر شود نتیجه عمیق‌تر می‌شود. کمتر کسی تماس نزدیک‌تر و فعال‌تر از «کلنل لورنس»<sup>۱</sup> با یک دنیای بیگانه داشته است، وی در پایان مقدمه کتاب «هفت ستون خرد»<sup>۲</sup> درباره‌ی خرده‌هایی می‌نویسد که در خلأ با هم گفتگو می‌کنند، وی می‌گوید: «پس جنون خیلی نزدیک بود، به باور من، جنون باید به انسانی که می‌توانست اشیاء را به‌طور یک جا از ورای حجابِ دو عرف، دو فرهنگ، دو محیط ببیند، نزدیک می‌بود.» او درباره‌ی نظام کار اجباری و نامهرسانی که بوی فجایع جنگ را می‌دهد و بیابان - بیابان توانکاهی که رمقی برای انسان نمی‌گذارد - می‌نویسد. تعمق در رمزگان منفرد معانی زیاد سخت نیست و من قبلاً به اندازه‌ی کافی درباره‌ی «برین ماور» فهمیده‌ام که هیچ شباهتی به بیابان ندارد. بنابراین می‌توانیم بدون وقع نهادن به تعریض‌های نامه‌ارادتمندانه‌ی من به کارمان ادامه دهیم.

موضوع سخنرانی بعدی، نظریه «استعمال» و «درهم پویایی کلمات»<sup>۱</sup> است و مثل بقیه این دوره بیش از آن که فلسفی باشد ادبی است و بیش از آن که نظریه پردازی کنیم، می‌کشیم عمل کنیم، در این جامی توانم به چند مصراع از «جرج چپمن»<sup>۲</sup> متوسل شوم که درباره اصول نظری بلاغت، «دستور تأویل» و «نظر بی طرف» و رابطه واقعی آنها با عمل است که در شعری با عنوان «تخیلات جوان در دانش»<sup>۳</sup> آمده است:

این راه پسندیده تر است، اگر قرار باشد

استاد واقعی فلسفه باشی

آنچه را می‌آموزی نادیده بگیر تا،

با نظر بی طرف خود

ثابت کنی که همان قدر که شایسته گفتاری، شایسته کردار هم هستی

و اگر باز هم می‌گویی نه، چه کم می‌شود

اگر فلسفات در کردار هایت

بیش از آن که در نشانه‌ها و سایه‌ها، ادامه یابد.

اگر در این سخنرانی از توصیه‌های وی فاصله گرفته‌ام باید عذرخواهی

کنم.

---

1. Interanimation of words

2. George Chapman, (۱۶۳۴ ? - ۱۵۵۹) نمایشنامه‌نویس و مترجم انگلیسی. (م)

3. To Young Imaginaries in Knowledge



## سخنرانی چهارم

### چند معیار برای کلمات

توجهی برای قرار گرفتن این عقل‌ها و احساس‌های سبک، در مصاحبت شما وجود ندارد، عقل‌ها و احساساتی که در نظام بسیار آشفته ما، با شگفتی‌های بسیار مبرم، تمامی قلمرو علاقمندی به احساسات عمومی را مورد تهاجم قرار داده است.

هنری جیمز، «مسأله گفتار ما»





## چند معیار برای کلمات

هفته گذشته درباره وابستگی متقابل کلمات در «کلام»<sup>۱</sup> و درهم پویایی بین آنها بحث کردم. مطلب را با انتقاد و ایراد به نظریه سنتی «استعمال» شروع کردم. ایرادی که بر آن نظریه وارد دانستم این بود که آن نظریه از این حقیقت غافل است که کلمه همیشه عضوی از یک اندام یعنی «پاره گفتار»<sup>۲</sup>، (جمله) است که با آن همیاری می‌کند و بنابراین — در کلام غیر تخصصی، آزاد و سیال — نمی‌توان گفت که به تنهایی دارای معنی، استعمال دقیق و ثابت، و یا حتی تعداد اندکی استعمال دقیق است، مگر این که منظور از استعمال، کل چگونگی همکاری‌های مؤثر آن کلمه با دیگر کلماتی باشد که به کمک آنها، گستره کامل قدرت‌های متغیر خود را می‌تواند به کار بندد. گفتیم که نظریه سنتی استعمال به موضوع زبان براساس یک قیاس غلط، قیاس زبان به کاشیکاری، می‌پردازد و تصورش از ترکیب، در کنار هم قرار دادن قطعاتی است که شکل و رنگ ثابت دارند و تأویل را تجزیه آن قطعات می‌پندارد، در صورتی که عظمت درهم پویایی معانی کلمات دست‌کم به اندازه هر شیوه دیگری از عملکرد ذهن است. یک نُت در یک قطعه موسیقی ویژگی خود را از نت‌های پیرامون اخذ می‌کند و با آنها همیاری می‌کند، یک رنگ مشهود رنگی است که فقط به نسبت «هم‌نمایی»<sup>۳</sup> دیگر رنگ‌ها با او در یک زمینه بصری قابل مشاهده است، اندازه یا فاصله یک شیء فقط در مقایسه با دیگر اشیایی که با آن هستند

---

1. discourse    2. utterance    3. Co-Present

قابل درک است. هر کجا که ادراکی وجود دارد این درهم‌پویایی (یا به اصطلاح «برگسون»<sup>۱</sup>، «درهم نفوذ کردن»<sup>۲</sup>) را می‌بینیم. در مورد کلمات نیز مطلب از همین قرار است. متهمی خیلی بیشتر از چیزهای دیگر؛ معنایی که از یک کلمه می‌فهمیم تنها در نسبت با معانی دیگر کلماتی که همراه آن هستند حاصل می‌شود. همچنین در اواخر سخنرانی قبل این دیدگاه را بیشتر بسط دادیم و گفتیم معنی کلمه نه تنها در نسبت با دیگر کلماتی که همراه آن بیان می‌شوند، بلکه حتی در نسبت با کلمات دیگری که همراه آن بیان نمی‌شوند، حاصل می‌شود. آن کلماتی که بیان نمی‌شوند به واسطه روابط و نسبت‌های مختلفی کلمه مزبور را حمایت می‌کنند، ولو این‌که آن کلمات در ذهن ما نباشند. بنابراین در تصور شکل، اندازه و فاصله یک شیء، همه تأثیراتی که در رابطه‌مان با آن شیء پذیرفته‌ایم – گرچه در ذهن ما نباشند – تأویل ما را جهت‌دهی می‌کنند. علاوه بر این اشاره به ریشه‌شناسی تاریخی کلمه «inter» همه ما جزا را به اجمال بیان می‌کند.<sup>۳</sup>

می‌خواهم قبل از این‌که به بحث درباره چند معیار یا عنوان که معمولاً در داوری خود درباره شایستگی‌ها یا ناشایستگی‌های کلمات اظهار می‌کنیم،

۱. Bergson، هنری لوئیس، (۱۹۴۱-۱۸۵۹) فیلسوف فرانسوی. (م)

## 2. interpenetration

۳. تکواژ «inter» که از پیشوندهای زبان انگلیسی است در اصطلاح کلیدی نویسنده: «interinanimation» که آن را درهم‌پویایی یا بینا‌پویایی معنی کردیم، به کار رفته است. همین‌طور در اصطلاح «interpenetration» برگسون که آن را «درهم نفوذ کردن» معنی کردیم. برای آشنایی با ریشه‌شناسی تاریخی کلمه ظاهراً اشاره ذیل کافی است: در انگلیسی میانه - inter به معنی: داخل شدن، پیوستن به، وارد کردن و... برگرفته از فرانسه میانه یا لاتین. در فرانسه میانه - inter به معنی: بین، در بین، میان، از میان، برگرفته از پیشوند لاتینی - inter برگرفته از کلمه inter، و هم ریشه با untar در زبان کلمه آلمانی علیای باستان به معنی میان، در میان، و کلمه enteron در زبان یونانی به معنی «روده» و کلمه in در انگلیسی باستان به معنی در، داخلی، درون و غیره. ر.ک:

بیردازم، به دو یا سه مطلب که این دیدگاه را تأیید و تبیین می‌کند، اشاره کنم. امیدوارم متوجه شوید که این معیارها – «دقت»، «وضوح»، «بیانگری»، «صراحت» و «زیبایی» نمونه‌ای از این گونه معیارها هستند – برای تحقیق، گمراه‌کننده و بی‌فایده‌اند؛ جز این‌که، آنها را در توصیف، با آگاهی درخوری از وابستگی متقابل کلمات با هم و همراه با سوءظن حاکی از هشجاری به این عادت‌مان که کلمات و معانی آنها را در تحقیق جدا از هم تصور می‌کنیم، به کار ببریم. البته این جداسازی، جداسازی کامل نیست، کلمه‌ای که به‌طور کامل جدا شود مسلماً بی‌معنی است. جداسازی که ما بدان مبادرت می‌کنیم به کمک یک زمینه معیار فرضی، یک بافت طرح مانند خیالی است که آن را به عنوان الگو در ذهن تصور می‌کنیم. عادت‌ی که من آن را مردود می‌شمارم عادتِ اعتماد به بافت‌هایی (از قبیل بافت‌هایی که عموماً در کلام عادی، در گفتار معمولی و غیره به کار می‌رود) است که عرضه شده اما بازنگری نشده‌اند: نیروی این عادت خیلی عظیم‌تر از آن است که کسی بتواند یکبار برای همیشه یا برای مدت زیاد خود را از شر آن خلاص کند. این دیدگاه که معانی فی‌نفسه متعلق به کلماتند – و دیدگاه‌های پیچیده‌تری که معنی و مفهومی مشابه با این دیدگاه دارند – شاخه‌ای از جادوگری و بقایای نظریه جادوگری نام‌هاست. بنا به تجربه‌ای که من داشته‌ام، قاطعانه‌ترین تلاش‌ها فقط گاه‌گاهی و در طی لحظاتی کوتاه و کمیاب ما را از شر آن خلاص می‌کند. بدین ترتیب وقتی به شما توصیه می‌کنم این کار را نکنید خودم را در موقعیتی احساس می‌کنم که رئیس قبیله «بسوتو»<sup>۱</sup> مردم قبیله‌اش را جمع کرد تا آنها را از شکل دیگر جادوگری برحذر بدارد (به نقل از گزارش «کسالیس»<sup>۲</sup> در سال ۱۸۶۱). رئیس قبیله «بسوتو» – که بدیهی است خودش را همان قدر متقاعد می‌کرد که آنها را – گفته بود، «جادوگری فقط در دهان کسانی وجود دارد که آن را به زبان می‌آورند. دیگر در قدرت فرد نیست که فقط بنا به میل خود

همنوع خودش را بکشد تا شاید بعد او رازنده کند. این عقیده من است. با این حال، شما ای جادوگران که حرف‌های مرا می‌شنوید، میان‌روی اختیار کنید!»  
 با همه این اوصاف، من بایست از لحاظ نظری خود و شما را متقاعد کرده باشم که یک کلمه به خودی خود و بدون زمینه‌ای از کلمات دیگر – بیان شده یا عرضه شده – نمی‌تواند حتی یک معنی هم داشته باشد، همان‌طور که یک تکه رنگ یا یک اندازه یا یک مسافت بدون زمینه خود نمی‌تواند مفهومی داشته باشد، با این حال من توقع ندارم که نحوه رفتار شما خیلی عوض شود. زور ناشی از عادت عقیده مخالف که متداول شده است، نیز بسیار قوی است. نهایت آرزوی ما این است که با اتکا به این نظریه راه اعتدال را بیاموزیم و به کار بندیم.

تأثیر شوم این تصور به‌طور کاملاً آشکار، در مورد کلمات انتزاعی که محور اصلی گفتگوهای موضوعات نظری عمومی است، معلوم می‌شود. بیرون از حیطه علوم – در گفتگوی ما درباره سیاست، جامعه یا اخلاق، یا درباره خود علم و در همه شاخه‌های فلسفه من جمله روانشناسی و در همه مباحث هنر، ادبیات، زبان، واقعیت، زیبایی و فضیلت، معنی اصطلاحات اصلی که به کار می‌بریم متناسب با جمله‌هایی که با آن به کار می‌روند و بافت‌هایی که از آن منشعب می‌شوند، پیوسته تغییر می‌کند. همه ما کمابیش آماده‌ایم این را، اگر نه در گفتار خودمان، دست‌کم در گفتار دیگران احساس کنیم و حاضریم (وقتی که شیوه‌های معمول را در نظر گرفته باشیم) علت اصلی عقب‌ماندگی تأسف باری را که این موضوعات از خود نشان می‌دهند، در آن پیدا کنیم. اما تصویری که مورد انتقاد قرار می‌دهم هم «وسعت» و هم «طرح» این تغییرات اغفال‌کننده را از نظر ما پنهان می‌کند. این تصور باعث می‌شود که فکر کنیم تغییر معنی عیب کلام و یک حادثه تأسف بار است، نه یک ویژگی. و بنابراین باعث می‌شود از مطالعه طرح و انگاره تغییرات غافل بمانیم.

تصور این است که کلمات معانی حقیقی دارند یا باید داشته باشند که مردم آنها را بدانند و درباره آنها توافق داشته باشند و ملازم آنها باشند. اگر امکان داشت برنامه خوبی بود. اما بیرون از زبان‌های تخصصی علوم، این امر امکان‌پذیر نیست. لذا در موضوعاتی که به کلیه بحث‌های مورد علاقه عموم مربوط می‌شود، معنی کلمات باید تغییر کند. بدون این تغییر معنی تفاهم متقابلی که باید حاصل کنیم حتی در حد نتیجه‌ای اندک با شکست مواجه می‌شود. زبان با از دست دادن انعطافش ظرافت خود را از دست می‌دهد و به همین نحو قدرتش را هم باید از دست بدهد تا در خدمت ما قرار گیرد.

چاره کار این نیست که در برابر این تغییرات مقاومت کنیم بلکه باید پیام‌زیم تابع آنها باشیم. آنها با کلمات مختلف در شکل‌های یکسان تکرار می‌شوند و طرح‌های مشابه و انگاره‌های مشترکی دارند که تجربه ما را قادر می‌سازد تا در عمل - گاهی توأم با سهولت ماهرانه‌ای که وقتی بررسی می‌کنیم حیرت‌انگیز به نظر می‌رسد - آنها را بشناسیم و از آنها پیروی کنیم. می‌توانیم و منطقی است که امیدوار باشیم روزی به یک مطالعه نظام‌مند - به همان میزان از کمال که بهترین فرهنگ‌های تخصصی جدید بدان رسیده‌اند، یا بالفرض توانمندی‌های فعلی ما در شیمی که بیکن پیش‌بینی می‌کرد بدان رسیده است - دست یابیم که مقایسه، توصیف و تشریح این ابهام‌های نظام‌مند یا انگاره‌های انتقال را برای ما میسر کند. حتی همین الان اگر می‌توانستیم درک نظام‌مندی از حتی بخش کوچکی از تغییراتی که به طور گذرا مشاهده می‌کنیم به دست آوریم نتیجه‌ای که حاصل می‌شد شبیه به نتیجه این اقدام بود که جدول ضرب را به کسانی یاد دهیم که فقط چند عمل جمع را به طور اتفاقی یاد گرفته‌اند و چیز دیگری نمی‌دانند. و با چنین توضیح روشنگری و این‌چنین تفهیم کردن مهارت‌هایمان باید دوران جدیدی از تفاهم و همفکری انسان‌ها آغاز می‌شد. مبادرت سریع به این کار چندان دشوار نیست. مانع بزرگ‌تر در این راه «اعتقاد خرافی به معنی حقیقی» است و تلاش

آن در صحنه گذاشتن بر انعطاف‌ناپذیری فزاینده در حوزه‌هایی که انعطاف‌ناپذیری شایسته نیست.

این تغییرات وقتی کلمات انتزاعی را تحت تأثیر قرار می‌دهند ما را بیشتر اغفال می‌کنند زیرا در چنین صورتی تبعیت از آنها بسیار دشوارتر است. اما این تغییرات به همان اندازه و با همان تنوع برای کلمات عینی ظاهراً ساده هم روی می‌دهد. در این‌طور کلمات اکثراً چنان به سادگی از تغییرات تبعیت می‌کنیم که ممکن است فکر کنیم هیچ تغییری روی نداده. مثلاً کلمه «کتاب» برای هیچکس در دسرافرین نیست. معه‌ذا این دو کاربرد مختلف آن را با هم مقایسه کنید. کاربردی که بین کتاب و مجله و روزنامه فرق می‌گذارد و کاربرد اکثریت انگلیسی‌زبان‌ها (اگر دوست دارید اسمشان را بگذارید بی‌سوادها) که کلمه کتاب را برای «هفته‌نامه» به کار می‌برند. یا مفهوم کتاب را در این مثال‌ها مقایسه کنید: «آن یک مجلد بزرگ است اما کتاب نیست»، «او با کتابش ذهنش را پُر کرده»، «نوشتن کتاب»، «جلد کردن کتاب»، «چاپ کردن کتاب»، «مرتب کردن کتاب‌ها در برگه‌دان‌ها»، در هر یک از این موارد مفهوم «کتاب» را تغییر داده‌ایم، در برخی موارد طوری معنی را تغییر داده‌ایم که متضاد با موارد دیگر است. مثلاً هیچ کس نمی‌تواند کتابی را که من اکنون از طریق این سخنرانی‌ها ارائه می‌دهم جلد کند. چیزی که بعداً چاپ و جلد می‌شود در مجموع با چیزهایی که الان ارائه می‌دهم (مجموعه‌ای از اندیشه‌ها) متفاوت خواهد بود، گرچه البته به طرق آشکار با یکدیگر مرتبطند.

ما بدون هیچ مشکلی از این تغییرات تبعیت می‌کنیم چرا که با آنها آشنا هستیم. ولی با تغییر کلمات انتزاعی که تابع اندیشه‌اند تا این حد آشنا نیستیم. امید و مجال این ترقی فکری وجود دارد که زمانی با این تغییرات نیز آشنا شویم. به نظر من، هدف و دلیل تعلیم و تربیت پیشرفته زبانی - چیزی که در غیر این صورت توجیهش مشکل است - و - بهترین پاسخ به این سؤال دشوار است که: «چرا باید خودمان را گرفتار این بحث کنیم؟» - این است که

بدین وسیله نیت و منظور خود و دیگران را بهتر می‌توانیم بفهمیم. در اواخر سخنرانی قبل گفتیم کلماتی که به کار می‌بریم معمولاً از طریق نفوذ و تأثیر کلمات دیگری که ممکن است اصلاً در ذهن ما نباشند اما در پس ذهن ما وجود دارند، کسب معنی می‌کنند. این گونه کلمات در پس ذهن، در کنترل کردن کلماتی که به کار می‌بریم با یکدیگر همکاری می‌کنند. و این طور نتیجه گرفتیم که نویسندگان بزرگ اغلب از این طریق به هدف خود می‌رسند که کاری می‌کنند تا یک عبارت جداگانه له یا علیه عرصه‌های زیادی از زبان اعمال نفوذ کند. البته اگر صحیح باشد این دلیل دیگری بر ردّ خرافه استعمال حقیقی است. مطلبی را که «دان»<sup>۱</sup> دربارهٔ جملات مجزا گفته است می‌توانیم دربارهٔ کلمهٔ مجزا بگوییم: «جملات در کتاب مقدس، مانند ترکه‌های بوتهٔ «هورستال»<sup>۲</sup> همه با هم در اتصال با یک ریشه و برخوردار از زیبایی و قوتند، اما وقتی این شاخ و برگ‌ها را یک به یک از هم جدا می‌کنند، فقط به درد دام‌ها و تله‌ها می‌خورد.» ما هم باید از یک به یک جدا کردن کلمات برحذر باشیم، مخصوصاً وقتی که وسوسه می‌شویم دربارهٔ افزوده‌های جدیدی که در زبان به وجود می‌آیند قضاوت کنیم، به خاطر این‌که این افزوده‌ها خیلی راحت‌تر جدا می‌شوند و انتقال آنها چندان پنهان نیست. یا به خاطر این‌که بافت همراه با آنها تصور می‌شود. چه عقاید خودمان را معیار انتخاب کلمات قرار دهیم و چه دلایلی از خودمان برای رد یا قبول کلمهٔ جدید اقامه کنیم و چه نظریهٔ استعمال را پیش بکشیم، تفاوتی نمی‌کند. زبان ما از عهد «الیزابت»<sup>۳</sup> به این طرف، در قیاس با هر دورهٔ دیگری با سرعت و تنوع بیشتری رشد یافته است. برآورد کرده‌اند که حتی در مکالمات عمومی طیف محافظه‌کار انگلیسی - زبان‌هایی که در انگلستان زندگی می‌کنند، اخیراً در هر سال سیزده کلمهٔ

1. Donne

۲. horsetail، بوتهٔ گیاهی است که تمام ترکه‌های آن متصل به یک ساقه‌اند. (م)

3. Elizabeth



جدید وارد شده است. این رقم اصلاً شامل اصطلاحات تجاری و علمی نمی‌شود. تعداد زیادی از این کلمات عرض اقیانوس اطلس را درنوردیده و وارد مکالمات انگلیسی‌زبان‌های دیگر شده و در انگلیس بسیاری از آنها مقبولیت خیلی زیادی یافته است.

اما کلمات جدید همیشه یا حتی معمولاً مقبولیت نمی‌یابند و مطمئناً منظور این نیست که نزد چند نفری که به صراحت می‌گویند دلایل واضحی برای عقیده خود در رد این کلمات دارند، مقبولیت نمی‌یابند. کلمه جدید معمولاً یکسری انتقادها را به دنبال دارد و برخی از این انتقادها به خاطر این‌که پرده از تصورات رایج دربارهٔ زبان برمی‌دارند، ارزش مطالعه را دارند.

اجازه دهید اول دربارهٔ انتقادهایی بحث کنم که بیشتر علیه کلمات جدیدی که در حوزهٔ علوم ساخته می‌شوند - آن دسته که از کاربرد علمی فراتر رفته و وارد مکالمات عمومی می‌شوند - مطرح می‌شود. انتقادهای مزبور معمولاً عبارتند از این‌که این کلمات در تلفظ ناجور و دشوارند و یا خیلی طولانی‌اند و این‌که این کلمات نامگذاری نیستند بلکه توصیفات یا توضیحات درهم فشرده‌اند. این تعصبات و پیشداوری‌ها گاهی به قدری مؤثرند که حتی لغتنامه‌نویسان نیز بدان تن درمی‌دهند. مثلاً شما کلمات «*extraversion*، برون‌گرایی» و «*introversion*، درون‌گرایی» را در معنایی که «یونگ»<sup>۱</sup> اراده می‌کرد، در فرهنگ دو جلدی «فرهنگ مختصرتر آکسفورد»<sup>۲</sup> پیدا نمی‌کنید - گرچه این کلمات برای بخش عظیمی از مکالمات لازم بوده است.

فعلاً سؤال این است که این انتقادات چقدر ارزش دارند؟ و در چه صورتی می‌توان از آنها دفاع کرد؟ نخست دربارهٔ «ناجور بودن»<sup>۳</sup> بحث می‌کنیم. ناجور بودن عبارت است از عدم اطمینان به تلفظ این گونه کلمات،

۱. Jung, کارل گوستاو، (۱۹۶۱-۱۸۷۵) روانشناس سوئیسی. (م)

2. Shorter oxford Dictionary 3. awkwardness

مثلاً این که آیا کلمه «epistemology» را باید «epistemology» تلفظ کرد یا «epistemology» یا «episte'mology» یا «epistemol'ogy»؟ «سر جیمز مری»<sup>۱</sup> در مقدمه‌ای که بر «فرهنگ آکسفورد» نوشته است، می‌گوید که موارد متعددی پیش آمده است که برای تشخیص تلفظ یک کلمه مستقیماً از ابداع‌کننده آن توضیح خواسته‌ایم و پرسیده‌ایم که چگونه آن کلمه را تلفظ می‌کند یا به نظر او چگونه باید آن را تلفظ کرد، پاسخی که دریافت کرده‌ایم این است که وی هرگز به تلفظ آن فکر نکرده و جسارت این را ندارد که بگوید آن کلمه را چگونه باید تلفظ کرد، و می‌گذارد تا مردم هر طور دوست داشتند آن را تلفظ کنند یا این که فرهنگ لغت تلفظ صحیح آن را بگوید.

«سر جیمز» انتقاد می‌کند که این مسأله ترتیبی را که به واسطه آن گفتار مقدم است، برعکس می‌کند. اما به یقین تحقیر و سردرگمی سازندگان واژه‌ها موجه بوده است. آنها ترجیح می‌داده‌اند خود را فقط مبدع واژه بدانند نه این که نسبت به تلفظ آن اطمینان حاصل کنند. آنها می‌دانستند که واژه‌های خوب و بد معیارهای دیگری دارند. این که کلمه را چگونه باید تلفظ کرد، حداقل تا اندازه‌ای، مستلزم ارجاع آن به چگونگی تلفظ واژه‌های دیگر در زبان است. و بدیهی است که این کار وظیفه لغت‌نامه‌نویس است نه فیلسوف یا روانشناس. اما متأسفانه لغت‌نامه‌نویس گاهی خودش - در باب تلفظ کلمات همچنان که در باب تأویل آنها - بیش از اندازه مفتون نظریه‌های خام و ابتدایی استعمال است. وقتی مسئولیت‌هایش او را وادار می‌کنند، از روی تکلیف به آوانویسی تلفظ‌هایی متوسل می‌شود که تثبیت و متداول شده‌اند، یا به نظریه‌ای از نظریات استعمال پناه می‌برد که من عنوان اطاعت از «منش گروهی»<sup>۲</sup> را بدان می‌دهم. پیروی از منش گروهی وجه مهمی از نظریه استعمال است و اساساً عمل زبان را درخور آیین می‌کند - آیین گروه خاصی

۱. Sir James Murray, (۱۹۱۵-۱۸۳۷) لغت‌نامه‌نویس انگلیسی. (م)

از گویشوران. شما اگر عضو یک گروه یا انجمن باشید به موجب آن از جهتی متعهد به انجام کارهایی می‌شوید و از جهت دیگر متعهد به انجام ندادن برخی کارها. طبق معمول بیان این‌که چه کارهایی را انجام نخواهید داد خیلی آسان‌تر است از بیان این‌که چه کاری را انجام خواهید داد. به همین نحو در کاربرد زبان، شما کمابیش عضو یک گروه هستید - گروهی که متشکل از کاربران است که از زبان به‌طور صحیح استفاده می‌کنند. انحراف از عرف و عادت آنها «غلط»<sup>۱</sup> است و بدین لحاظ مستوجب تنبیه اجتماعی است و اهمیتی هم ندارد که کار شما از عرف و عادت گروه بهتر باشد یا بدتر. کافی است کارتان متفاوت باشد، آن وقت است که مورد سرزنش قرار می‌گیرید.

بدیهی است که این شکل اختصاصی کنترل به وسیله استعمال، این کنترل اجتماعی و آقامنش در سراسر زبان بسیار گسترده و شدید است. یکی از وظایف بلاغت اصلاح شده این است که از خود بپرسد آیا با تلفظ کلمات هم کاری دارد یا فقط باید به مباحث «معنی» و تأویل بپردازد. فعلاً به بحث تلفظ پرداخته‌ام، اما دوست دارم تأکید کنم که مطالبی که درباره تلفظ می‌گویم نظایر خود را در سراسر حوزه زبان دارد و می‌توان آن را برای گونه‌گونی‌ها و تخصصی شدن‌های معنی به کار برد. بنابراین وقتی شما در این‌جا می‌گویید: «پوزش می‌طلبم»<sup>۲</sup> منش گروهی باعث می‌شود تا ما در انگلستان بگوییم «متأسفم».<sup>۳</sup> صرف‌نظر از منش گروهی عبارت خود شما می‌تواند بهتر از این دو باشد و احتمال خلط مردم شریف و مردم وضع در آن کمتر باشد. نتایج تحقیق درباره فایده «قاعده»<sup>۴</sup> منش گروهی فوق‌العاده مؤثر است. از آن‌جا که این قاعده خود یک قاعده اجتماعی است، دلایل تحقیق درباره آن نیز دلایل اجتماعی است. چنین کنترل آقامنشی در گذشته، بیشتر برای کل جامعه مفید بود، نه مثل حالا که فقط برای اعضای گروه مفید است، آن هم برای این‌که آن را عامل برتری بر همشهریان خود کنند. مبدأ این سوءاستفاده از تفاوت‌های

گفتاری به مثابهٔ سلاحی برای جنگ طبقاتی، بنا به ملاحظات مهمی از قرن هفدهم است. در دوران شکسپیر توجهی که به تفاوت‌های گفتاری می‌شده کمتر جنبهٔ اهانت‌آمیز داشته و بیشتر جنبهٔ طنز و شوخی داشته است و نیاز چندانی به این نبوده که تحقیرآمیز باشد. به دلیل طبقه‌بندی جدیدی که به وجود آمده بود از اوایل قرن هجدهم می‌بینیم که نکته‌سنجی در تلفظ و بیان، مسلّم‌ترین تمایز بین نجیب‌زاده و نوکرش، بین بانوی اشرافی و زن خیاط را به وجود می‌آورد. تلاش جدید در یکنواخت کردن املاهای کلمات جنبهٔ دیگری از همین تغییر است. و پس از آن بود که اهتمام به مسألهٔ «صحت» (در مفهوم این منش گروهی) مشغولیت اصلی گرامر - کتاب بازرگانان - کسانی شد که می‌خواستند برای اشراف جدید دستورالعملی در خصوص این‌که چگونه مشخص کنند از طبقهٔ اشراف هستند، فراهم کنند.

این است جنبهٔ تحقیرآمیز «قاعدهٔ منش گروهی». اما یک جنبهٔ ارزشمندتر وجود دارد. در قرن هجدهم، وقتی که تعداد نسبتاً ناچیزی تحصیل کرده بودند و وقتی که تحصیلات نسبتاً یکسان بود - این نوع صحت تا حد زیادی اطلاعات مطمئنی دربارهٔ فرهنگ به دست می‌داد. امروزه جمعیتی که به تحصیل روی آورده است به نسبت آن زمان بیش از ده برابر است، و مهم‌تر از همه، تحصیلات علوم انسانی دیگر شکل یکنواخت ندارد. حالا اگر دربارهٔ تعریف علوم انسانی سؤال کنند باید بگوییم: «هر چیزی که به هر چیزی از پایتخت تا موزه‌های بریتانیا مربوط شود در حیطهٔ علوم انسانی است.» و به واسطهٔ این، قاعدهٔ منش گروهی دیگر از تضمین کردن هر چیزی دربارهٔ غنای فرهنگ کسانی که به‌طور صحیح یا غلط، مطابق با زبان آن منش یا برخلاف آن صحبت می‌کنند، دست می‌کشد.

اما با همهٔ این اوصاف، قاعدهٔ منش گروهی، هنوز چقدر قوی است. من فرض می‌کنم دلیل عمدهٔ سخنرانی‌هایی که در بسیاری از دانشکده‌ها برگزار می‌شود، این باشد که کسانی را که دقت و توجه دارند قادر می‌سازد تا بدانند

چگونه اسامی نقاشان ایتالیایی و قهرمانان یونانی را تلفظ کنند. حتی مطالعه‌های گسترده در ترجمه‌های منشور آثار کلاسیک ما را از خطر حیرت‌انگیز اشتباه تلفظ کردن اسامی محافظت نمی‌کند. خوب به‌خاطر دارم که یک بار یک جوان شایسته خودآموخته از «منچستر» در حالی که جلو من سبز شد، با وجد و شغف فراوان می‌گفت که در تعطیلات، شدیداً به آثار «دانت» و «گت» علاقه‌مند شده است. من اصلاً اعتقاد ندارم که آن جوان اگر آثار آن دو را بیشتر می‌خواند لزوماً می‌فهمید که آن دو اسم را «گوته»<sup>۱</sup> و «دانت»<sup>۲</sup> بخواند.

مطالبی که دربارهٔ خلل‌های منش گروهی گفتیم کافی است. اجازه دهید برگردیم به انتقادهایی که علیه اصطلاحات علمی جدید مطرح می‌شود. «جرمی بنتام»<sup>۳</sup> می‌گوید «برای واژه تازه ساخته شده، «اختصار»<sup>۴</sup> و «سهولت تلفظ»<sup>۵</sup> مزیت است.» باید یادمان باشد که این نظر کسی است که خودش بالفرض در تحلیل استعاره - که در معرفت آن پیشرفت بسیار کرده بود - اصطلاحاتی نظیر «archetypation»، نمونه‌نوعی بودن» و «Phraseoplerosis»، بازپُرسازی عبارت» را برای کشف زمینه‌ای که معنی در آن تغییر می‌کند و درج عبارت برای نشان دادن آن زمینه، ساخته است. مزیت دانستن «اختصار» چطور؟ آیا نباید آن را مقید به این شرط کنیم که اختصار در صورتی مزیت است که شرایط یکسان باشد؟ و آیا سپس موافق نخواهیم بود که در خصوص کلمات شرایط همیشه یکسان نیست و چه بسا طولانی بودن (تا اندازه‌ای) مزیت کلمه باشد. در اکثر موارد، مخصوصاً در مورد این گونه اصطلاحات علمی که معنایی که باید برسانند پیچیده است، طولانی بودن تا اندازه‌ای

۱. Goethe، ولفگانگ گوته، (۱۸۳۲ - ۱۷۴۹)، شاعر و نمایشنامه‌نویس آلمانی. (م)

۲. Dante، آلیگیری دانت، (۱۳۲۱ - ۱۲۶۵) شاعر ایتالیایی و صاحب کتاب کمدی

الهی. (م) ۳. Jeremy Bentham، (۱۸۳۲ - ۱۷۴۸)، فیلسوف و حقوق‌دان انگلیسی. (م)

مزیت است. در خصوص بسیاری از اصطلاحات علمی که باید نمای علمی داشته باشند و به ما یادآوری کنند که متعلق به یک نظام هستند و مبتنی بر تصوراتی هستند که باید متوجه آنها باشیم، طولانی بودن یک مزیت است. و حالا وقت پاسخ به آن انتقاد دیگر است که بسیاری از این کلمات (بالفرض، درون‌نگری و برون‌نگری) نامگذاری نیستند بلکه توضیح در هم فشرده‌اند. برای چیزهای آشنا اغلب می‌گویند به نامگذاری احتیاج داریم نه به توصیف. بله! اگر چیزها واقعاً آشنا باشند. اما چندان ضرورتی ندارد که خطرات نامگذاری محض چیزهایی را که آشنا نیستند یا نشانی از چیزهای مرتبط با خود نمی‌دهند خاطر نشان کنیم. دیده‌ام بدون این‌که حرفشان اندک اعتباری داشته باشد بر این مطلب پافشاری می‌کنند که نظر به این‌که کلمات بسیار زیبایی از قبل موجودی چون «Mind، ذهن، روان» و «thought، اندیشه» کلماتی تر و تمیز، مختصر و زیبا هستند کلمه‌ای چون «psychology، روانشناسی» ثقیل و نامقبول است. این انتقاد چقدر اعتبار دارد؟ و آیا واقعاً علیه صورت کلمه است یا برخی از کاربردهای کلمه؟ فرض کنیم برخی کاربردهای فرعی کلمه «روانشناسی» ایراد داشته باشد - به دلیل ثقیل بودن یا ابهام بی‌مورد داشتن - مثل وقتی که کسی در گفتار و نوشتار مرتب تکرار می‌کند «روانشناسی شکسپیر» بدون این‌که بفهماند منظور وی ۱- نظریه‌های شکسپیر در باب ذهن است، اگر نظریه‌ای در این باب داشته باشد. ۲- نظرپردازی‌های ناخودآگاه شکسپیر درباره فرایندهای روانی است. ۳- استنباطی که ممکن است ما راجع به فرایندهای روانی، از آثار شکسپیر داشته باشیم، یا ۴- (برای این‌که بیشتر وارد این امکان‌ها نشویم) صرفاً نحوه عمل ذهن خود شکسپیر است. این بازی کردن نمونه‌وار کلمه است و نایب‌جاست. این جور بازی‌ها کلام را به خطر می‌اندازد و فزونی این نوع استفاده از زبان واقعاً گوینده یا نویسنده را بی‌اعتبار می‌کند. اما چنین استفاده‌هایی از کلمه «روانشناسی» دلیل نمی‌شود تا از این کلمه در کاربردش برای مطالعه نظری

چگونگی عملکرد ذهن یا در کاربردهای فرعی که بافت از آنها مراقبت می‌کند، انتقاد شود. انتقاد از ترکیب «روانشناسی شکسپیر» در حقیقت انتقاد از مراقبت نامناسب بافت است. برای کاربردهای کنترل شده کلمات و درک این‌که روانشناسی چه موضوع ثقیلی است، کلمه‌ای که ثقیل است می‌تواند از این حیث، دارای محاسنی باشد.

با وجود این، چنین کلمه‌ای می‌تواند به واسطه تداعی‌اش با کاربردهای ناخوشایند، از نظر بسیاری، حتی در کاربرد اصلی‌اش، کلمه‌ای فاسد باشد. این یک امر عادی است - مخصوصاً در مورد کلمات جدید - و به نظر من آموزنده. کلمه «colorful» این مطلب را روشن می‌کند. اگرچه شدیددی نسبت به این کلمه - چنان‌که به کلمه «tastful» - در بسیاری از محافل انگلستان رایج است. کلمه «colorful» ظاهراً حدود سال ۱۸۹۰ پدیدار می‌شود. بنا بر رسم «همه کاسه کوزه‌ها را سر یک نفر شکستن»، برای توجیه این اکراه همه جور دلیلی اقامه کرده‌اند. این‌که این کلمه «دو رگه» است، این‌که این کلمه کوچکه بازاری است، این‌که نمی‌گوییم «soundful» یا «lightful»، این‌که اگر این کلمه را به کار بردیم باید کلمه‌ای چون «lifeful» و «laughterful» را هم به کار ببریم، این‌که قبلاً «full of color» را داشته‌ایم که کار همان کلمه را انجام می‌دهد و غیره. هیچ کدام از این اعتراض‌ها تاب آزمون را ندارد. زبان ما تعداد بسیار زیادی کلمه دو رگه ارزنده و قوی داشته که تاکنون موجب اعتراض نشده است (قیاس کنید با کلماتی همچون «beautiful» و «Joyful» که به همان نحو کلماتی دورگه‌اند). اکثر اعتراض‌های دیگر از «قیاس» نشأت می‌گیرند و ممکن است در پیگیری بحث قیاس‌ها تا اندازه‌ای با نمونه‌های بیشتر مواجه شویم. خواهید دید که برای این کار باید همان وضعیت‌هایی را در نظر داشته باشیم که هفته گذشته در مورد تکواژها مطرح کردیم، یعنی وضعیت‌هایی که در آن هر کلمه‌ای توسط کلمات دیگر حمایت می‌شود و قیاس‌هایی که

مطرحند آنهایی نباشند که فقط برای لغت‌شناس واضحند، بلکه قیاس‌هایی باشند که واقعاً، به مقتضای وقت، در حمایت کردن یا منحرف کردن (یعنی راه بردن) کاربرد ما از کلمات قابل اجرا باشند.

این اعتراض جالب - به کلماتی همچون «colorful» که به عوامانه بودن آنها برمی‌گردد، اعتراضی است که بسیاری از کلمات جدید در معرض آن هستند، چرا که در اکثر موارد مردمی که این معترضان مایلند آنها را عوام بنامند، خیلی راحت این کلمات را به کار می‌گیرند. علاوه بر این، مردم پسند بودن یک کلمه، اغلب، شرط اصلی و پروانه ورود آن کلمه به زبان است و نزد بعضی «مردم پسند» معنی «عوامانه» می‌دهد. اما کلمه‌ای همچون «colorful» را می‌توان به طرق گوناگون در معانی متفاوت به کار برد، و مقایسه این کاربردها با هم روشی است برای داوری درباره آن کلمه. ما نباید درباره یک چهارپا بدون این که مشخص کنیم اسب است یا سگ داوری کنیم. همچنین نباید درباره یک کلمه بی‌اعتنا به این که درخور چه جور استفاده‌هایی است، داوری کنیم و از یاد ببریم که «راسوی خوب خرگوش بد را دنبال می‌کند».<sup>۱</sup> بنابراین فواید خاص کلمه «colorful» کدامند؟

نخست باید توجه شما را به «معانی ضمنی تعریفی»<sup>۲</sup> که می‌تواند داشته باشد جلب کنم. عباراتی همچون «سخت کوش»، «زحمتکش»، «منتهای کوشش خود را کردن»، و «خیرخواه» - و امثالهم که در گزارش‌های مدیران مدرسه پیدا می‌شود - می‌تواند این مطلب را القا کند که اگر همه آن‌چه که می‌توان درباره چیزی گفت همین باشد، خوب، ما می‌دانیم کجای کار هستیم! «کالر فول» نامیدن یک سبک نشر یا یک اثر نمایشی و رها کردن آن به حال خود، می‌تواند روشی مؤدبانه و در نتیجه بسیار مؤثر برای بدنام کردن آن با ستایشی تصنعی باشد. این شیوه مؤثرتر است زیرا این مطلب را القا می‌کند که کسانی که خر سندنند به این که ستایشی صادقانه است، شیوه انتقادی شایسته‌ای را در



باب این موضوع اتخاذ نکرده‌اند. البته کاربردهایی از کلمه «کالرفول» هست که فاقد چنین معانی ضمنی هستند، مثلاً کاربرد آن برای چیزی که پر از رنگ باشد، همه آن چیزی است که مایمی خواهیم، جایی که هیچ تعریضی را به خود اختصاص نمی‌دهد و هیچ معنی مذمومی از کلمه اراده نمی‌شود. و به‌راستی این‌که دیگر معانی صریح وجود دارند و این‌که خلط بین کاربردهای صریح و اهانت‌آمیز آسان است و بسیار روی می‌دهد و این‌که کلمه ظرافت ویژه خود را به مقتضای موقعیت نشان می‌دهد، واقعیتی است.

و به‌نظر من این خلط، منشأ آکراه و نفرت نسبت به کلمه است. اگر در معنی صریح به کار رود و معنی ضمنی تعریضی به‌جا باشد، حاکی از بی‌ذوقی کاربر است، که - مگر این‌که تحلیل کنیم - ماییم که می‌گذاریم کلمه خودش را خراب کند. اگر کلمه «beautiful»، چنین کلمه طویل‌العمر و کاملاً قابل فهمی نبود، ممکن بود بگذاریم همین اتفاق برای آن بیفتد. کاربردهای بی‌جا ممکن بود از آن کلمه‌ای بسازد که فقط درخور کاربردهای بی‌جا باشد. وقتی که مردم از «غذای زیبا» صحبت می‌کنند، آماده‌اند تا از نفرت بر خود بلرزند. وقتی که آقای «الیوت»<sup>۱</sup> در «سرزمین هرز»<sup>۲</sup> از زبان یکی از شخصیت‌هایش می‌گوید: خوب! آن یکشنبه که آلبرت خانه بود، ژامبون گرم داشتند، مرا به شام دعوت کردند، تا از زیبایی آن [ژامبون] گرم فیض ببرم.

وی از آن یکه‌خوردن و همه پیامدهای ناگوار موقعیت و مغایرت‌هایش استفاده می‌کند. این استفاده کامل از زبان است، چیزی که اثر نمایشی بیش از هر چیز دیگر بدان نیاز دارد. این استفاده کامل، کلمه را منبع قدرتی ثابت و منفرد تلقی نمی‌کند، بلکه ابزاری تلقی می‌کند که با آن و با یک عطف بیان در هم پویا قدرت‌های متفاوتی را که می‌تواند در وضعیت‌های مختلف به کار

۱. T. S. Eliot, (۱۹۶۵-۱۸۸۸) شاعر و منتقد انگلیسی، متولد امریکا، که در سال ۱۹۱۵ سکونت لندن را اختیار کرد. «سرزمین هرز» و «چهار کوارت» معروف‌ترین آثار وی هستند. (م)

۲. The waste land، منظومه معروف الیوت که آن را در سال ۱۹۲۲ منتشر کرد. (م)

بندد در یکجا جمع می‌کند.

من کلمه «colorful» را کلمه‌ای نوعی در نظر گرفته‌ام. مسائل خاص خودش موضعی و شاید موقتی و بی‌اهمیت باشد. اما اگر آنها را دنبال کنیم می‌بینیم که ما را به سوی بیشتر مسائل مربوط به انتخاب کلمات سوق می‌دهد و حتی بیشتر از آن می‌بینیم که بیشتر مسائل زیباشناختی را در نظر ما می‌آورند.

درک این مطلب که بیهوده است درباره کلمه‌ای سؤال کنیم «آیا این کلمه زیباست؟» - مگر این که بی‌درنگ این سؤال را به‌طور کامل مطرح کنیم که «این کلمه در کاربردهای مختلفش چه کاری را انجام می‌دهد؟» - نخستین گام و مرحله‌ای طولانی در زیبایی‌شناسی زبان است. گامی به موازات آن باید در هر شاخه‌ای از شاخه‌های زیبایی‌شناسی برداشت. بحث درباره دلایل انتخاب کلمات - که اغلب بحث پیش‌پاافتاده‌ای از تلون سلیقه‌ها تلقی می‌شود - می‌تواند مقدمه‌ای بر نظریه گزینش‌ها باشد. باید منتظر کشف مجدد هنری باشیم که آن را از موضوع بحث قهوه‌خانه‌ها به رشته تحصیلی عمده‌ای تبدیل کند، اما این که هر چه بیشتر به اهمیتی که کلمات در زندگی ما دارند پی ببریم، راحت‌تر به فکر کردن درباره گزینش آنها تن در می‌دهیم، راحت‌ترین شیوه فکر کردن درباره اصول گزینش‌های ماست.



## استعاره

به علاوه، ذهن هرچه بیشتر بداند، قوای خود و نظم طبیعت را بهتر می‌شناسد، هرچه بیشتر قوای خود را بشناسد، بهتر می‌تواند خودش را هدایت کند و قوانینی برای خود وضع کند، و هرچه بیشتر نظم طبیعت را بشناسد، راحت‌تر می‌تواند خود را از قید چیزهای بی‌فایده رهایی بخشد؛ چنان‌که گفتم، تمامی روش عبارت از این است.

(اسپینوزا، «در تهذیب فکر»)<sup>۱</sup>

---

1. Spinoza, De intellectus emendatione



## استعاره

این ارسطو، شخصی با آن عظمت، بود که در «بوطیقا» گفت: «از هر نظر، عظیم‌ترین چیزی که باید داشت، مهارت در استعاره است.» اما وی در ادامه گفته است: «این را فقط نمی‌توان به دیگری یاد داد؛ نشان قریحه است، قریحه‌ای که برای ایجاد استعاره‌های خوب مستلزم بصیرتی است که شباهت‌ها را دریابد.» من اصلاً نمی‌دانم این مطلب چقدر کارآیی داشته است، یا اگر بخواهیم فرض را بر این بگذاریم که منظور وی از قریحه، معرفت عمومی است، مطلب گفته شده، چقدر فرض ما را تأیید می‌کند. اما اگر اندکی در آن تردید کنیم، یا بخواهیم سوءنیتی داشته باشیم، از همین ابتدای بحث، به حضور نامیمون سه فرض می‌توانیم پی ببریم که تاکنون نگذاشته‌اند تحقیق درباره «این از هر نظر عظیم‌ترین چیز» جایگاه شایسته خود را به مثابه نظر یا عمل در میان دیگر علوم پیدا کند و در راه‌هایی که فراروی آن است پیشرفت کند.

یک فرض این است که «بصیرتی برای [درک] شباهت‌ها» موهبتی است که عده‌ای از آن برخوردارند و بقیه از آن محرومند. اما همه ما فقط به واسطه بصیرتی که برای درک شباهت‌ها داریم، زندگی و صحبت می‌کنیم. اگر فاقد آن بودیم باید همان ابتدا می‌مردیم. اگرچه برخی بصیرت بهتری نسبت به بقیه دارند، اما تفاوت فقط در شدت و ضعف است و به یقین این تفاوت را می‌توان

مثل دیگر تفاوت‌ها، با طرز صحیح آموزش و تحقیق، تا اندازه‌ای بر طرف کرد. فرض دوم در تناقض با این فرض است و حاکی از این است که، گرچه هر چیز دیگری را می‌توان آموخت، «فقط این را نمی‌توان به دیگری یاد داد.» من نمی‌توانم حدس بزنم که ارسطو در این عقیده چقدر جدی بوده، یا منظور وی از یاد دادن دیگر چیزها چه چیزهایی بوده است. اما اگر دقت کنیم که چگونه همه ما، آن میزان مهارت محدودی را که در استعاره داریم، کسب می‌کنیم، درمی‌یابیم که چنین تناقضی اعتبار ندارد. همه ما مهارتی را که در استعاره داریم به‌طور انفرادی فرامی‌گیریم، درست همان‌طور که هر چیز دیگری که به‌طور مشخص هویت انسانی ما را تشکیل می‌دهد، فرامی‌گیریم. تمام این [مهارت] از دیگران به کمک زبان و از طریق زبانی که می‌آموزیم به ما منتقل می‌شود و زبان اگر این مهارت در استعاره را به ما نمی‌بخشد، از هیچ راهی نمی‌توانست کمکی به ما بکند. و این فرض سوم و بدترین فرض را پیش می‌کشد که به جای این‌که استعاره را «اصل همه جا حاضر»<sup>۱</sup> همه کنش‌های آزاد زبان بدانند، آن را کاربردی خاص و استثنایی از زبان و انحراف از شیوه معمول عملکرد آن معرفی می‌کند.

در سراسر تاریخ بلاغت، به استعاره به دید نوعی تردستی فوق‌العاده ماهرانه و مجالی برای استفاده از عوارض تغییرپذیری [معنی] کلمات و چیزی که تا اندازه‌ای به جاست اما مستلزم مهارت و دقت غیر عادی است، نگاه کرده‌اند. خلاصه، زیبایی، تزیین و قدرت اضافی زبان، نه شکل لازم آن. هرازگاه، نویسنده‌ای اقدام به نظرپردازی کرده که حاصل تفکری عمیق‌تر است. من فقط نظر «شلی»<sup>۲</sup> را بازگو می‌کنم که می‌گوید: «زبان بالضروره استعاری است، یعنی روابط قبلاً ناشناخته اشیاء را نشان می‌دهد و شناخت آنها را تداوم می‌بخشد، تا این‌که کلماتی که آنها را نشان می‌دهند، به جای

### 1. Omnipresent Principle

۲. Shelley، بررسی‌یش، (۱۸۲۲ - ۱۷۹۲)، شاعر رمانتیک انگلیسی زبان. (م)

این‌که نشانه‌هایی برای تصاویر فکرهای کامل باشند، به مرور نشانه‌هایی می‌شوند برای اجزا و درجات فکر، و بنابراین اگر شاعران نو به خلق مجدد تداعی‌هایی که از هم پاشیده‌اند، اقدام نکنند، زبان کارآیی خود را نسبت به اهداف اصیل ترش [یعنی] گفتگو و معاشرت انسان‌ها، از دست می‌دهد. اما این یک گفته استثنایی است و علمای بلاغت تاکنون به معانی ضمنی آن اهمیتی نداده‌اند. فلاسفه هم کاری بهتر از این نکرده‌اند، گرچه علمای تاریخ زبان مدت‌هاست که این مطلب را تعلیم داده‌اند، که نمی‌توانیم کلمه یا توصیفی برای هیچ یک از عملکردهای فکری پیدا کنیم که اگر تاریخش را شناختیم، نبینیم که آن کلمه یا توصیف از طریق استعاره از توصیف رویدادی مادی اخذ شده است. تنها «جرمی بتام»، خلف «بیکن» و «هابز» - با صناعت نمونه‌نوعی بودن و بازپرسازی عبارتش - بر یکی از استنباط‌های ممکن تأکید کرده است یعنی، این‌که ذهن و همه اعمالش تخیلی هستند. وی ادامه کار را گذاشت تا «کالریج» و «ف. ه. بردلی»<sup>۱</sup> و «ویهینگر»<sup>۲</sup> به استنباط فراتری برسند، یعنی، [این استنباط که] ماده و همه سرگذشت‌هایش و همه اعیان فرعی تفکر، تخیلی هستند و چون وظیفه متفاوتی دارند مرتبه متفاوتی دارند. این نگاه اجمالی بود که لحظه‌ای به این آب‌های عمیق که مطالعه استعاره ممکن است ما را در آن غوطه‌ور کند داشتیم، چون احتمالاً ترس از آنها یکی از عللی باشد که تحقیق در این موضوع اکثراً مبتکرانه نبوده و بلاغت به طور سستی هم خود را مصروف مسائل نسبتاً سطحی کرده است. ولی ما حتی در این مسائل سطحی هم پیشرفتی نخواهیم کرد جز این‌که حتی الامکان حاضر باشیم عمق کنش و واکنش کلامی را که موجد آنها است، بکاویم.

استعاره اصل همه جا حاضر زبان است که با تیزبینی محض قابل رؤیت است. به طوری که در سراسر این سخنرانی متوجه شده‌اید، ما قادر نیستیم بدون استعاره سه جمله یک کلام سیال عادی را بیان کنیم. حتی در زبان خشک



علوم تثبیت شده هم نمی‌توانیم آن را ریشه کن کنیم و یا بدون مواجه شدن با مشکلی بزرگ مانع آن شویم. در موضوعات نیمه تخصصی، در زیبایی‌شناسی، سیاست‌شناسی، جامعه‌شناسی، اخلاق، روانشناسی، نظریه زبان و غیره، مشکل بزرگ و دائمی ما پی بردن به این است که چگونه آن را به کار می‌بریم و چگونه کلمات فرضاً ثابت ما مفاهیم خود را تغییر می‌دهند. گذشته از این‌ها در فلسفه هم نمی‌توانیم بدون آگاهی از استعاره‌هایی که ما و مخاطبمان به کار می‌بریم، قدمی با اطمینان برداریم و اگرچه ممکن است ادعا کنیم از آنها اجتناب کرده‌ایم، این کاری است که مبادرت به آن فقط از طریق شناخت آنها ممکن است. هرچه قدر که فلسفه انعطاف‌ناپذیرتر و انتزاعی‌تر باشد این مطلب بیشتر صدق می‌کند. به هر نسبتی که انتزاعی می‌شود به همان نسبت از طریق استعاره فکر می‌کنیم، استعاره‌ای که می‌گوییم نباید بدان تکیه کرد. استعاره‌هایی که نمی‌گذاریم فکر ما را جهت‌دهی کنند به اندازه استعاره‌هایی هستند که بدان‌ها گردن می‌نهیم. بنابراین، آن [استعاره] باید ملازم هر گفته‌ای باشد که در مورد آن دانستن چیزی که می‌گوییم خیلی آسان‌تر از چیزی که نمی‌گوییم نیست. در فلسفه که این [جمله قبل] تقریباً توصیفی از آن است، باید با «بردلی» موافق باشیم که ادعای این‌که بدون استعاره کاری انجام دهیم یک ادعای پوچ است که در شرف بی‌اعتبار شدن است. اما اگر این حقیقت داشته باشد، گفتنش آسان‌تر از گردن نهادن به پیامدهای آن یا به یاد آوردن آن است.

این دیدگاه را که معتقد است، استعاره در همه جای گفتار هست، می‌توان به لحاظ نظری قابل قبول ساخت. اگر چیزی را که سعی داشتیم در دومین سخنرانی دربارۀ فرمول بافت معنی — و دربارۀ این‌که معنی خاصیت نماینده بودن نشانه‌هاست و نشانه‌ها به واسطه این خاصیت، تجزیه‌ها یا ابعادی را که قسمت‌های غایب بافت‌های مختلف خود هستند، در واحدهای جدید به‌طور یکجا جمع می‌کنند — بگوییم به یاد بیاورید، به‌خاطر می‌آورید که تأکید

کردم کلمه معمولاً جانشین (یا دال بر) یک تأثر قبلی گسسته نیست بلکه جانشین ترکیبی از جنبه‌های کلی است. اکنون این خودش توضیح مختصری دربارهٔ مادهٔ اصلی استعاره است. در یک جمع‌بندی ساده، وقتی استعاره‌ای به کار می‌بریم دو تصور از دو چیز متفاوت که دارای کنش متقابل اند داریم و کلمه یا عبارت واحدی که معنی‌اش برآیند کنش متقابل آنهاست، آن دو را حمایت می‌کند.

«دکتر جانسون»<sup>۱</sup> دربارهٔ بیان استعاری گفته است: «وقتی به طرز شایسته استفاده شود، یک امتیاز بزرگ در سبک است، چرا که برای یک چیز دو ایده به دست می‌دهد.» می‌بینید چیزی که وی می‌گوید به پیروی از دیدگاه محدود سنتی دربارهٔ استعاره است. امتیاز سبکی که برای یک چیز دو ایده به دست می‌دهد، بستگی دارد به این که آیا آن دو ایده نسبت به یکدیگر کاری انجام می‌دهند، یا توأماً برای ماکاری انجام می‌دهند. البته وقتی دقیق‌تر نگاه کنیم می‌بینیم که تنوع عظیمی در نحوهٔ کنش و واکنش بین «تصورهای هم حضور»<sup>۲</sup> - بنا به اصطلاح من - یا از نظر فرمول بافت، بین قسمت‌های غایب مختلف یا جنبه‌های بافت‌های مختلف معنی کلمه وجود دارد. ما، در عمل با مهارتی عالی، گرچه مهارت‌هایمان متغیر است، این نحوه‌های کنش و واکنش را از یکدیگر تشخیص می‌دهیم. مثلاً در دورهٔ الیزابت، مهارت در کاربرد استعاره - چه در به کار بردن استعاره و چه در تأویل آن - به مراتب از زمان ما بیشتر بوده است. امری که شکسپیر آن را امکان‌پذیر کرد. در قرن هجدهم گسترهٔ این مهارت فقط در برخی شیوه‌ها محدود می‌شود. در اوایل قرن نوزدهم علیه آن طیفیانی صورت می‌گیرد و به شیوه‌های دیگر اختصاص می‌یابد. در اواخر قرن نوزدهم و دورهٔ ما به کشف مجدد این دو تخصیص پرداخته‌اند. راهی که من پیشنهاد می‌کنم از نو مشخص کردن تضاد بین «کلاسیک» و «رمانتیک» است که امتحانش باید جالب باشد.

اما بدون نظریه پیشرفته تری درباره استعاره - نسبت به نظریه های موجود - نمی توان آن را امتحان کرد. نظریه سنتی فقط انواع اندکی از استعاره را مورد توجه قرار می دهد و کاربرد اصطلاح «استعاره» را فقط به اندکی از استعاره ها تخصیص می دهد. و به همین سبب استعاره را موضوعی کلامی و تغییر و انتقال کلمات جلوه می دهد، در صورتی که استعاره اساساً عاریت گرفتن و داد و ستد بین «تصورات» و معامله بین بافت ها است. «تفکر» استعاری است و حاصل مقایسه است و استعاره های زبان از آن ناشی می شوند. برای اصلاح نظریه استعاره باید این مطلب را به یاد داشته باشیم. این روش باید مهارتی را که در تصور کسب کرده ایم و به طور متناوب از آن باخبریم، بیشتر مورد ملاحظه قرار دهد. ما باید بیشتر، مهارت مان را به دانشی قابل بحث تبدیل کنیم تا کاری را که این قدر ماهرانه انجام می دهیم بهتر به دیگران انتقال دهیم و شناخت مکتوم خود را به تشخیص آشکار ارتقاء دهیم.

با تحقق این امر، درمی یابیم که همه مسائلی که در تاریخ ادبیات و نقد ادبی مطرحند، جذابیت تازه ای پیدا می کنند و ارتباطشان با نیازهای انسان گسترده تر می شود. در تحقیق درباره چگونگی عملکرد زبان به این سؤال می رسیم که تفکر، احساس و دیگر وجوه فعالیت ذهن چگونه صادر می شوند، چگونه باید زندگی کردن را بیاموزیم، چگونه این «عظیم ترین همه امور» یعنی مهارت در استعاره را - که فقط از این رو عظیم است که مهارت در زندگی است - علی رغم گفته ارسطو، می توان به بهترین نحو آموزش داد. اما برای این که نتیجه ای بگیریم باید این گفته «هابز» را به خاطر داشته باشیم که می گفت: «قصد هر تفکری عملی کردن کنش یا امری است که انجام می گیرد.» و نیز این گفته «کانت» را که: «از آن جا که هر علاقه ای سرانجام جنبه عملی دارد، به هیچ وجه نمی توان انتظار داشت که عقل عملی محض فرع بر عقل نظری باشد، و بنابراین ترتیب معکوس شود و حتی نمی توان انتظار داشت که عقل نظری جز به طور مشروط وجود داشته باشد و فقط در کاربرد عملی خود

است که کامل می‌شود.» همان‌طور که نظریهٔ ماریشه در عمل دارد میوه‌اش نیز باید مهارت پیشرفته باشد. صوفی عارفی می‌گوید: «من کودکی هستم که پدرش، پسرش و شرابی که تاکش جامش است.» بدین ترتیب کل فرایند تفکر را طوری خلاصه می‌کند که آن‌چه را که واقعاً به آن مربوط می‌شود از نظر دور نمی‌دارد.

این مقدار، مقدمه و زمینه‌سازی بود تا نظریهٔ استعاره را در جایگاه مهمتری نسبت به جایگاهی که در بلاغت سنتی کسب کرده، قرار دهیم. وقتش رسیده که از این تفکرات متعالی فرود آییم و چند گام ابتدایی را مورد ملاحظه قرار دهیم که بتواند مهارتی را که در استعاره داریم راحت‌تر به دانشی صریح مبدل کند. مرحلهٔ نخست معرفی دو اصطلاح تخصصی است که کمک می‌کنند تا دو ایده‌ای را که دکتر جانسون می‌گفت در هر استعاره‌ای وجود دارد از یکدیگر باز شناسیم. بگذارید آنها را «مستعاره<sup>۱</sup>» و «مستعار<sup>۲</sup> منه»<sup>۲</sup> بنامم. یکی از عجیب‌ترین چیزها در مورد کل موضوع این است که ما، دربارهٔ اصطلاحات متمایزکنندهٔ این دو رکن استعاره – علی‌رغم سهولت زیاد و تقریباً ضرورت این‌گونه اصطلاحات، در صورتی که بخواهیم تحلیلی را بدون اشتباه انجام دهیم – اتفاق نظر نداشته‌ایم. به‌خاطر این‌که همهٔ تکلیف ما این است که روابط متفاوتی را که این دو عضو استعاره در موارد مختلف، باهم دارند، باهم مقایسه کنیم و اگر ندانیم دربارهٔ کدام یک از این دو صحبت می‌کنیم، از همین ابتدا دچار اشتباه خواهیم شد. در حال حاضر فقط چند عبارت توصیفی، بررسی نشده برای تفکیک آنها از یکدیگر داریم: «ایدهٔ اصلی» و «ایدهٔ عاریتی»، «چیزی که واقعاً گفته می‌شود یا تصور می‌شود»، «چیزی که به آن تشبیه می‌شود»، «ایدهٔ زیربنایی» و «طبیعت مخیل»، «موضوع اصلی» و «مشبه» یا غلط‌انداز تر از همه «معنی» و «استعاره» یا «ایده» و «تصویر ایده».

این‌که این‌ها چقدر باعث اشتباه می‌شوند، چیزی است که دیدنش آسان است و باید دید، و تجربه تحلیل استعاره‌ها مؤید بدترین احتمالات است. به کلمه «استعاره» برای کل واحد دو رکنی احتیاج داریم و گاهی که اتفاق می‌افتد، کاربرد آن برای یکی از دو عنصر جدای از دیگری به همان اندازه بی‌جاست که کلمه «معنی» را گاهی برای کاری که کل واحد دو رکنی [یعنی استعاره] انجام می‌دهد و گاهی برای یکی از آن دو عنصر - عنصر «مستعاره» بنا به اصطلاح من - یا ایده زیربنایی یا موضوع اصلی که معنی «مستعاره» یا «پیکره»<sup>۱</sup> می‌دهد. تحلیل جزء به جزء استعاره، اگر با چنین اصطلاحات بی‌ثباتی بدان مبادرت کنیم، گاهی مثل این است که بخواهیم جذر مکعب عددی را در ذهنمان به دست آوریم. یا در قیاسی دقیق‌تر، اگر کلمه «دوازده» را گاهی برای عدد «۱»، گاهی برای عدد «۲» و گاهی برای بیست و یک «۲۱» به کار می‌بریم و نیز بنا به دلایلی بدون کمک از علائم مجبور بودیم به یاد بیاوریم یا بفهمیم در جاهای مختلف محاسباتمان کدام کاربرد را از آن داشته‌ایم، نسبت به این ساده‌ترین حساب چه احساسی داشتیم؟ همه این کلمات: «معنی»، «بیان»، «استعاره»، «تشبیه»، «موضوع»، «پیکره» و «صورت خیال»، همین وضعیت را دارند و وقتی این را تشخیص می‌دهیم، لازم نیست دوباره بخشی از شرح و تفسیر وضعیت سابق این رشته را مورد تحلیل قرار دهیم. این‌که چرا علمای بلاغت مدت‌ها پیش این عیب را از زبان اختصاصی رشته خود برطرف نکرده‌اند، موضوع مفیدی است که جای تأمل دارد. من پاسخ قانع‌کننده‌ای برای آن نمی‌شناسم. «جی. ای. مور»<sup>۲</sup> بهترین معلمی که تا کنون شناخته‌ام، یکبار گفته است: «این‌که چرا باید شکلی یکسان تعبیر زبانی را به کار ببریم که چنین معانی مختلفی می‌دهد، فراتر از آن است که بتوانم بگویم. به نظر من خیلی عجیب است که زبان طوری رشد می‌کند که گویی

---

1. figure

۲. Moore، جرج ادوارد مور، (۱۹۵۸-۱۸۷۳)، فیلسوف انگلیسی. (م)

برای گمراه کردن فلاسفه طراحی شده است، و من نمی‌دانم چرا باید این‌طور رشد کند.»

در این مورد کلمات «پیکره» و «صورت خیال» مخصوصاً و بیشتر گمراه‌کننده‌اند. این دو، گاه به‌جای کل واحد دو رکنی و گاه به‌جای یکی از اعضای آن، مستعارانه، در برابر عضو دیگر [یعنی مستعارله] به‌کار می‌روند. علاوه بر این باعث این سوء تعبیر می‌شوند که صورت خیال نسخهٔ دوم یا شکل بازسازی شدهٔ نوعی ادراک حسی است و بنابراین باعث می‌شود علمای بلاغت فکر کنند، «صنعت بیانی»<sup>۱</sup>، صورت خیال و «شبهات خیالی»<sup>۲</sup>، باید ارتباطی با حضور تصاویر - در معنی دیگر آن - در چشم ذهن یا گوش ذهن داشته باشند. اما البته، نیازی نیست. لازم به تصاویری از این نوع نیست. نمونه‌ای از تأثیر مخرب این [تصور] گمراه‌کننده را، در سخنرانی اول داشتیم - دلقک‌بازی «لرد کامز» دربارهٔ تصویر ذهنی که تصور می‌کرد باید از پر طاووس شکسپیر [داشته باشیم]، بعد از آن همهٔ مکاتب بلاغی و نقد ادبی بیراهه رفته‌اند. مثلاً، [این تصور] نظریهٔ «لسینگ»<sup>۳</sup> دربارهٔ رابطهٔ هنرها را شدیداً ضایع می‌کند. نمی‌توانیم قاطعانه اذعان کنیم که چگونگی عملکرد صنعت بیانی هیچ رابطهٔ لازمی با این ندارد که چگونه تصاویر، به مثابهٔ کپی‌ها و نسخه‌های دوم ادراکات حسی، می‌تواند پشتیبان کلمات خواننده یا نویسنده باشد. بعضی اوقات ممکن است به درد برخی از خوانندگان بخورند - که در این صورت فصل بلندی در خصوص روانشناسی فردی در این باب مطرح می‌شود. اما کلمات بدون آنها تقریباً هر کاری را انجام می‌دهند و ما نباید هیچ فرضی را در خصوص حضور ضروری آنها در نظریهٔ عمومی خود مطرح کنیم.

من می‌توانم با نقل قول دیگری از «لرد کامز» - از فصل بیستم، پاراگراف ششم، از کتاب «عناصر نقد»<sup>۴</sup> وی - هم سهولت اصطلاحاتی چون

1. figure of speech    2. imaginative comparison    3. Lessing

4. Elements of Criticism

«مستعارله» و «مستعارمنه» و هم تأثیر شوم فرضیه تصویرسازی ذهنی را توضیح دهم. وقتی ببینید فهم مطلب او چقدر دشوار است می‌فهمید که چقدر در این موضوع به اصطلاحات دقیق احتیاج داریم. به نظر من، مطلب وی بی‌تردید اشتباه فهمیده می‌شود؛ اما پیش از این‌که قانع شویم اشتباه فهمیده می‌شود باید مطمئن شویم که چه هست، و چیزی که می‌خواهم توجه شما را به آن جلب کنم زبان ناهنجار و مزاحمی است که باید با آن مطلبش را بیان کند. او می‌خواهد قاعده‌ای وضع کند که نویسندگان در ساختن استعاره ملزم به رعایت آن شوند. او می‌گوید: «چهارم این‌که، تشبیه... با تصویر کردن موضوع اصلی در استعاره رسوب می‌کند تا فقط همان چیزی بماند که موضوع اصلی بدان شبیه است، مجالی فراهم می‌شود تا آن را (موضوع اصلی را) بازبانی - بسته به ماهیت تصویری اش - دقیق یا تحت‌اللفظی توصیف کند.»

با استفاده از اصطلاحات موردنظر من [می‌توانیم منظور او را این‌طور بیان کنیم که] ما می‌توانیم به وسیله «مستعارمنه»، «مستعارله» را توصیف و تبیین کنیم. وی [لرد کامز] در ادامه می‌گوید: «این [قاعده]، قاعده دیگری را پیش می‌کشد و آن این‌که در ساختن استعاره، نویسنده باید این جور کلمات را طوری به کار ببرد که فقط به‌طور «تحت‌اللفظی»<sup>۱</sup> برای ماهیت تصویری موضوع اصلی قابل کاربرد باشد.» یعنی نباید در توصیف «مستعارمنه» از استعاره دیگری استفاده کند. او [کامز] می‌گوید: «باید شدیداً از زبان مجازی احتراز کرد، زیرا چنین صنعت‌های بیانی پیچیده‌ای به‌جای این‌که موضوع اصلی را به بهترین نحو روشن کند، آن را در تاریکی‌های ابهام فرومی‌برد، و این به شرطی خوب بود که خواننده، آن را یکجا دور نمی‌ریخت و می‌کوشید با صبر و حوصله معنی ساده آن را، بدون در نظر گرفتن صنعت‌های بیانی، بفهمد.»

خواهشمندم ملاحظه کنید در این جا، چه کاری با دقت زیاد انجام گرفته، فکر می‌کنم [این نمونه] نشان دهد که اکثر تحقیقات سنتی در مورد استعاره، فایده چندانی ندارند. ابتدا توجه کنید چگونه تصورات قرن هجدهم را توضیح می‌دهد، تصوراتی مبنی بر این که صنایع بیانی فقط تزئین یا زیبایی اضافی‌اند و معنی صریح، «مستعارله». است که فقط اهمیت دارد و چیزی است که خواننده با حوصله، بدون در نظر گرفتن صنایع بیانی باید بفهمد.

نظریه جدید باید در انتقاد به این فرضیات بگوید: اولاً در بسیاری از مهم‌ترین کاربردهای استعاره، حضور همزمان مستعارمنه و مستعارله منجر به معنایی (که قطعاً با «مشبه» فرق می‌کند) می‌شود که بدون کنش و واکنش آن دو قابل حصول نیست. دوم این که مستعارمنه معمولاً عنصر تزئینی محض برای مستعارله نیست که از جهات دیگر به واسطه آن ثابت بماند، بلکه مستعارمنه و مستعارله با همکاری هم معنایی به دست می‌دهند که دارای قدرت‌هایی متغیرتر از آن است که بتوان به هر یک از آن دو نسبت داد. و نظریه جدید به دنبال این مطلب باید خاطر نشان کند که اهمیت نسبی مشارکت مستعارمنه و مستعارله در معنی حاصله متناسب با استعاره‌های مختلف به شدت تغییر می‌کند. از یک طرف ممکن است مستعارمنه تقریباً عنصر تزئینی و آرایشی محض باشد و از طرف دیگر «مستعارله» ممکن است تقریباً فقط یک بهانه برای معرفی مستعارمنه باشد و بنابراین دیگر «موضوع اصلی» نیست. درجه تشبیه (این همانی مستعارله و مستعارمنه) نیز بسیار متغیر است. این‌ها گونه‌گونی‌هایی است که هفته آینده دوباره به سراغ آنها برمی‌گردم. اجازه دهید کمی بیشتر مطالب لرد کامز را مطالعه کنیم، اول از همه نظرتان درباره این قاعده که باید از کاربرد استعاره در استعاره به شدت اجتناب کرد چیست؟ جدی گرفتن آن چه پیامدی دارد؟ اگر آن را قبول و رعایت کنیم باعث آشفتگی اغلب نوشته‌ها و گفته‌ها می‌شود. این، چشم‌پوشی کردن از اکثر استعاره‌های قاعده‌مند و مؤید همه گفتارها — با این بهانه ساده که



استعاره‌های مرده‌اند - است. فکر کنم این [عقیده] شکسپیر را مجرم‌ترین نویسندگانی که تاکنون قلم به دست گرفته، بدانند و با چشمی که از تعصب بینایی خود را از دست داده به یکی از واضح‌ترین مشخصه‌های عمل رایج در گفتار لحظه به لحظه ما، می‌نگرد. مثلاً به جمله خود لرد کامز توجه کنید: «چنین صنایع بیانی پیچیده‌ای به جای این که پرتوی قوی بر موضوع اصلی بیفکند، آن را در تاریکی فرومی‌برد». درباره «پرتو قوی» چطور؟ «پرتو» «مستعارله» است و - بدون این که کسی با کوچک‌ترین مشکلی مواجه شود - با یک استعاره دوم - با کلمه مجازی - توصیف می‌شود. اما ممکن است بگویید «نه!»، «قوی» که برای پرتو به کار می‌رود، دیگر کلمه مجازی نیست. این کلمه برای نور همان قدر تحت‌اللفظی است که برای انسان یا اسب. این کلمه حامل دو ایده نیست بلکه فقط حامل یک ایده است. این کلمه «جا افتاده» و یا «مرده» است و دیگر استعاره نیست. اما چنین استعاره‌هایی ولو این که مثل سنگ مرده باشند می‌توانیم آنها را از نو برانگیزیم. و اگر حرف کامز درست باشد، برانگیختن آنها خطر در تاریکی فرو بردن «مستعارله» را به دنبال دارد و هیچ اتفاقی هم نمی‌افتد. این تمایز قدیمی جا افتاده بین استعاره مرده و استعاره زنده (خودش یک استعاره دولایه‌ای است) به راستی شعاری است که در اکثر موارد مانع فراست و بصیرت فرد در سراسر موضوع می‌شود. بنا به ملاحظاتی خطیر، لازم است بررسی مجدد و جدیدی صورت گیرد.

به راستی مهارت ما در مواجهه با استعاره‌های پیچیده، فوق‌العاده بیشتر از آن است که کامز فکر می‌کند. وی نمونه‌ای از نقض قاعده‌اش را نقل می‌کند که فقط برای نشان دادن این که یک نظریه چه راحت می‌تواند در چنین مواردی ذوق عادی را کور کند، [مطلب او] ارزش بررسی دارد. وی این دو سطر را [به عنوان نمونه‌ای برای نقض قاعده‌اش] در نظر دارد:

شعله‌ای سرکش و شکست‌ناپذیر

در شریان‌هایش فرومی‌خزد تا جویبارهای حیاتش را درآشامد.

او [لرد کامز] می‌گوید: «اجازه دهید این بیان را تحلیل کنم، این‌که تب را می‌توان به شعله تشبیه کرد، قبول دارم، اگرچه بیش از یک گام لازم است تا به شباهت آنها برسیم.» من [نویسنده]، به سهم خود می‌توانم برعکس فرض کنم. از آن‌جا که هم تب و هم شعله مصداق‌هایی از بالا رفتن حرارت‌اند! خیلی کم می‌توانیم تفهیم ساده‌تری را پیدا کنیم. اما وی در تشریح این گام‌ها می‌گوید: «تب در گرم کردن بدن، شبیه به آتش است، این چیز عجیبی نیست که تب را شبیه آتش تصور کنیم. باز هم از طریق مجاز، می‌توان شعله را به جای آتش به کار برد، زیرا هر دو ملازم یکدیگرند و بنابراین تب را می‌توان شعله نامید، نتایج آن را باید با کلماتی توضیح داد که در معنای تحت‌اللفظی با شعله همخوانی داشته باشد. اما این قاعده در این جارعایت نشده، برای این‌که شعله فقط در معنی مجازی «می‌آشامد» نه در «معنی حقیقی».

خوب است و بسیار هم خوب است! اما با همه این اوصاف، چه کسی در فهم این دو سطر مشکل دارد؟ مستعار<sup>۱</sup> منه ثانوی به هیچ وجه مانع کنش‌های متقابل مستعار<sup>۲</sup> له و مستعار<sup>۳</sup> منه نمی‌شود.

این نمونه فضل‌فروشی بی‌ثمر را بیشتر از آن جهت [به عنوان شاهد] انتخاب کردم که شما را به کار برد خودم از این دو اصطلاح تخصصی [یعنی مستعار له و مستعار منه] عادت دهم و تا حدودی هم به خاطر تأیید این مطلب که بهترین بخش‌های مباحث سنتی استعاره، چیزی بیش از مجموعه اشارات اخطارآمیز برای دانش‌آموزان فوق‌العاده مجذوب نیست، اشاراتی که خود را به جای نظریه‌اساسی زبان جا زده‌اند. نحوه عمل لرد کامز استثنایی نیست یا حماقت وی غیر معمول نیست. شما نظایر نحوه عمل او را در افرادی چون «جانسون»<sup>۱</sup> - مثلاً وقتی که درباره «کولی»<sup>۲</sup> و «دان»<sup>۳</sup> بحث می‌کند - «منبادو»<sup>۴</sup>

۱. Johnson، دکتر ساموئل جانسون، (۱۷۸۴-۱۷۰۹) لغت‌نامه‌نویس و نویسنده

انگلیسی. (م) ۲. Cowley، ابراهام، (۱۶۶۷-۱۶۱۸)، شاعر انگلیسی. (م)

۳. Donne، جان، (۱۶۳۱-۱۵۷۲) شاعر انگلیسی. (م)

و «هرس»<sup>۱</sup> و «ویترز»<sup>۲</sup> و «کمبل»<sup>۳</sup> و کلاً بلاغت‌شناسان بزرگ قرن هجدهم می‌توانید بیابید.

تا قبل از «کالریج»، نمی‌توانیم زمینه شایسته‌ای در خصوص این مسائل اساسی زبان پیدا کنیم. اما تفکر کالریج هنوز هم جای خودش را باز نکرده است. و پس از کالریج – علیرغم زمینه‌هایی که او فراهم کرد – متأسفانه علاقه به این موضوعات کاهش یافت. در قرن هجدهم این مسائل را هم به نحوی که مطرح می‌کردند و هم با شگردی که به کار می‌بردند، بد می‌فهمیدند، اما دست‌کم از اهمیت آن آگاه بودند و می‌دانستند که باید کار نامحدودی روی آنها انجام داد. و بنابراین، اگرچه به ظاهر در جای جای، «عناصر نقد» لرد کامز را استهزاء کرده‌ام و اگرچه چنان آکنده از مطالب مشابه است که مطالعه آن چندان جذاب نیست، اما با همه این احوال کتاب بسیار ارزشمند و آموزنده‌ای است که الگویی نه تنها از سوء برداشت‌هایی که باید از آن پرهیز کرد، بلکه از مسائلی را که باید ادامه یابد، از نو تدوین شود و در کتاب‌ها نقل شود، به دست می‌دهد. اگر کتاب او را مرور کنید مرتب به مطالبی برمی‌خورید که – اگر نحوه عمل وی در مورد آنها رضایت بخش نیست، در عوض – نکاتی هستند که در مطالعه جدی زبان نباید از آنها غافل بود. چنین کسی برای ثابت نگه داشتن هشدارها و درس‌هایی که در هر اقدام بلندپروازانه‌ای در تحلیل استعاره، لازم است، به درد می‌خورد.

کامز سطر زیر را از «اتللو»<sup>۴</sup> نقل می‌کند:

«اگر مرا تالب غرق در فقر می‌کرد»

و در توضیح آن می‌نویسد: «شبهات بسیار ضعیف و در نتیجه پذیرفتنی نیست – فقر را در این جا باید به شکل مایعی تصور کنیم که به هیچ وجه شباهتی با آن ندارد.» اگر نگاهی به کل گفته «اتللو» بیندازیم، خواهیم دید که توضیح و داوری درباره «غرق می‌کرد» موضوع ساده‌ای نیست. اگر یادتان

باشد، این عبارت مال وقتی است که «اتللو» برای اولین بار، به صراحت «دزد مونا» را متهم به بی وفایی می‌کند:

اگر آسمان مسرور می‌شد  
 که مرا با محنت بیازماید، اگر می‌بارید  
 انواع زخم‌ها و رسوایی‌ها را بر سر برهنه من  
 اگر مرا تالب غرق در فقر می‌کرد،  
 اگر مرا با تمامی آرزوهایم در غل و زنجیر می‌افکند،  
 در گوشه‌ای از جانم می‌یافتم،  
 قطره صبری، اما دریغ! از من  
 نقش بی‌زوالی برای روزگار حقارت می‌سازد  
 تا انگشت یأس آور و تکان‌دهنده خود را بر آن نهد.  
 با این حال، اگر می‌توانستم آن را برتابم، چه خوب بود!  
 اما آن‌جا، جایی که قلبم را در آن نهاده‌ام،  
 جایی است که یا باید زندگی کنم یا اثری از زندگی نگذارم،  
 ورنه، چشمه‌ای که جویبارم از آن جاری است،  
 یکسره می‌خشکد، و ز آن پس از نظرها می‌افتد!  
 یا امانش دهم تا غوکان پلید را آنگیری شود،  
 که در آن گرد آیند و بیجان زایند.

برای چیزی که می‌خواهیم درباره کلمه «غرق کردن» بگوییم، کامز چه جوابی دارد؟ وی به راستی در بیان این‌که «شباهت بسیار ضعیف و ناپذیرفتنی است»، بسیار میانه‌رو است. دعوی بر سر فقدان شباهت نیست، بلکه بر سر تفاوت بسیار و تناقض محض است. برای این‌که «فقر»، یعنی «مستعارله» حالتی از محرومیت و خشکسازي است، اما مستعارمنه - دریا یا خمی که قرار است اتللو در آن غرق شود - نمونه‌ای از زیادت است. در فقر همه چیز از دست می‌رود بدون این‌که چیزی حاصل شود، اگر «تالب در آن غرقه

شویم» باید علیه چیزی که حاصل می‌شود تلاش کنیم. توجه کرده‌اید که کل قطعه حول و حوش صور خیال مایعات دور می‌زند: «اگر می‌بارید»، «قطره صبری»، «چشمه‌ای که جویبارم از آن جاری است»، «ورنه یکسره می‌خشکد». هیچ کدام از این‌ها کمکی به «غرق کردن» نمی‌کنند، و یکی از آنها – «قطره صبری» – ایجاد اختلال می‌کند. تأثیر آشفته «غرق کردن» خیلی بدتر به نظر می‌رسد. من خودم چیزی در دفاع از این کلمه نیافته‌ام، جز این‌که – چیزی که واقعاً کافی به نظر می‌رسد – بنا به ضرورت‌های کلی نمایش است، این‌که اتللو خودش سخت برآشفته است و گفته‌ی وی پاره‌ای از «توفان وحشت و هتک حرمت است» که با آن بر «دزد مونا» حمله می‌برد، این‌که ذهنی که لحظه به لحظه آشفته‌تر می‌شود، این‌طور صحبت می‌کند و به صور خیالی مشغول می‌شود که مناسب آنها ملحوظ نیست. می‌توان گفت که اتللو در این توفان غرق می‌شود و خود این را می‌داند. (ر.ک. پرده دوم، ۲۱-۲۱۲).

نتایجی که از نمونه فوق‌الذکر حاصل می‌شود بدین قرار است:

اولاً، اگر از چگونگی عمل کردن یک کلمه بی‌اطلاعیم، دلیل کافی نیست که بگوییم آن کلمه کاری انجام نمی‌دهد. دوم این‌که، برعکس، این‌که ما بدانیم چگونگی باید عمل کند دلیل بر آن نیست که همان‌طور عمل می‌کند. هر تحقیق جزء به جزئی درباره استعاره ما را در معرض فضل‌فروشی و خود اقماعی قرار می‌دهد، چیزی که این نتیجه‌گیری را درخور تأکید می‌کند. بنابراین، تحقیق انتقادی درباره استعاره با آویزه‌گوش کردن این نتایج، همان چیزی است که در حال حاضر نقد ادبی شدیداً به آن نیازمند است.

بر می‌گردیم به انتقاد «کامز» که می‌گفت: «شبهات خیلی ضعیف و قابل قبول نیست.» (دقت کنید فرض مسخره‌ای را که نویسنده باید قابل قبول بودن را وجه همت خود سازد!). کامز فرض را بر این گذاشته که باید بین مستعار له و مستعار منه، رابطه شبهات وجود داشته باشد و کنش متقابل آنها از طریق شبهاتی که با هم دارند حاصل شود. و با این حال، خود کامز در جای دیگر با

فخر و مباحات و بیانی حق به جانب دربارهٔ صنعت بیانی صحبت می‌کند که مبتنی بر شباهت نیست، بلکه مبتنی بر مناسبات دیگری بین مستعار<sup>۱</sup> له و مستعار<sup>۲</sup> منه است. وی می‌گوید نویسندگان متقدم آن صنعت را نادیده گرفته‌اند و باید آن را به نحوی که مبتنی بر اصل متفاوتی باشد، از صنایع بیانی دیگر متمایز کرد.

«ترکیباتِ «پرتگاه گیج»، «شراب شادی» و «زخم و قاحت»، نمونه‌هایی از این صنعت بیانی‌اند. در این گونه موارد با صفاتی مواجیهم که بر کیفیت موصوف خود دلالت نمی‌کنند: مثلاً کلمهٔ «گیج» را چه در معنی حقیقی و چه در معنی مجازی، نمی‌توان طوری به «پرتگاه» نسبت داد که بر یکی از کیفیت‌ها یا اوصاف آن دلالت کند. وقتی با دقت ترکیب «پرتگاه گیج» را بررسی کنیم درمی‌یابیم که گیج نامیدن پرتگاه از جهت تأثیری است که پرتگاه در افرادی که بر لبهٔ آن ایستاده‌اند، ایجاد می‌کند...»<sup>۱</sup> او [لرد کامز] می‌پرسد: «این صنعت بیانی را که می‌بینیم در ذهن قرار دارد، چگونه باید توضیح داد؟ (من مطمئن نیستم که منظورش از «قرار دارد» چیست. فکر می‌کنم منظورش این است که زمینه یا توجیهش را دارد، نه این که از روی دروغ گفته باشد.) و آن را باید به کدام اصل ارجاع داد؟ آیا شاعر حق ویژه‌ای دارد که می‌تواند به موجب آن ماهیت اشیاء را تغییر دهد، و به دلخواه خود صفات را به اسمی نسبت دهد که تعلق با آن ندارند.»<sup>۲</sup> اکثر مکاتب جدید احتمالاً می‌گویند: «البته آنها دارای چنین اختیاری هستند!» اما کامز موافق چنین عقیده‌ای نیست. او به جای آن به اصل تداعی پیوسته متوسل می‌شود: «اکثراً، دلایلی برای تفهیم این مطلب داشته‌ایم که ذهن به آسانی و ملایمت، در امتداد سلسله‌ای از اشیاء نزدیک به هم، که انتقال اوصاف خوب یا بد یکی به دیگری امکان‌پذیر

۱. تا این جا، نقل قول از کامز بود.

۲. نویسنده، در این پاراگراف، در بین نقل قول‌هایی که از کامز می‌کند، گاه یکی دو جمله از خود در جواب کامز می‌آورد.

باشد، مخصوصاً وقتی که این اوصاف باعث نمایان شدن آن رابطه شوند حرکت می‌کند. وی سپس هشت نوع «نمایان شدن» را برمی‌شمارد - به نظر من، بدون این‌که به‌طور شفاف نشان دهد کدام توسعه فوق‌العاده‌ای را با این اصل جدید در نظریه امکان‌های تعامل استعاری انجام داده است. وقتی که به بررسی دقیق آن دسته از کنش‌های متقابل مستعارله و مستعارمنه اقدام می‌کنیم که مبتنی بر شباهت نیست بلکه مبتنی بر روابط دیگری است که بین آنها وجود دارد، من جمله رابطه تضاد، برخی از رایج‌ترین، ساده‌ترین و غالب‌ترین فرضیات ما درباره استعاره به مثابه تشبیه، مشخص می‌شود.

اما اجازه دهید اول یک نگاه اجمالی‌تر به ترکیب «پرتگاه گیج» بیندازیم. آیا حق با کامز است که می‌گوید «پرتگاه» را نمی‌شود در مفهومی که بتواند بر یکی از ویژگی‌ها یا اوصاف آن دلالت کند، «گیج» نامید؟ آیا حق با اوست که «گیج» را به «گیج‌کننده» تأویل می‌کند - «گیج نامیدن پرتگاه از جهت تأثیری است که پرتگاه در افرادی که بر لبه آن ایستاده‌اند ایجاد می‌کند». آیا این ناشی از این حالت نیست که در همان لحظه گیجی خود پرتگاه هم به‌نظر می‌رسد گیج می‌خورد؟ همچنان که فرد در حالت سرگیجه تلو تلو می‌خورد، جهان نیز چرخ می‌خورد و پرتگاه فقط گیج‌کننده نمی‌شود بلکه واقعاً دچار دوران است، به‌نظر می‌رسد خودش هم تلو تلو می‌خورد و با سرعتی گیج‌کننده، گیج می‌خورد. چشم‌ها با حرکت تشنجی مردمک‌ها به هر سو می‌لغزند و حرکت خود را با جهان که پرتگاه بخشی از آن است تقسیم می‌کنند. بنابراین پرتگاهی که شاعر می‌گوید، پرتگاهی است که تصور می‌شود و واقعاً خودش هم واجد صفت گیجی است. ممکن است لحظه‌ای مردد شویم که اگر این‌طور است اصلاً استعاره‌ای در این مورد وجود دارد؟ - تا این‌که متوجه می‌شویم چرخشی که در حین افزایش سرگیجه ما بر جهان اثر می‌گذارد حاصل فرایندی است که خود آن فرایند اساساً استعاری است. چشم‌های ماست که به‌طور غیر ارادی می‌جنبند اما به‌نظر می‌رسد که جهان دچار دوران است.

بنابراین، شاید در تحلیلی نهایی، این تا اندازه زیادی به همه ادراک‌های ما مربوط می‌شود. جهان ما، جهانی «فراکننده»<sup>۱</sup> است، آکنده از خصایصی است که خودمان به او «قرض» داده‌ایم: «می‌گیریم اما چیزی را که خود [به او] داده‌ایم.» فرایندهای استعاره در زبان، بده بستان معانی کلماتی که در استعاره‌های کلامی صریح مطالعه می‌کنیم، مبتنی بر جهان ادراک شده‌ای هستند که خودش محصول استعاره‌ای مقدم‌تر یا ندانسته است، و اگر فراموش کنیم که مطلب از این قرار است، به درستی درباره آنها بحث نکرده‌ایم. به همین دلیل است که اگر می‌خواهیم در باب استعاره، نظریه‌ای پیشرفته‌تر از نظریه قرن هجدهم اتخاذ کنیم، باید فرمول کلی درباره معنی داشته باشیم. و از آن‌جا که این کالریج بود که عمیق‌ترین و آشکارترین تحقیق را درباره این امر ضروری داشت، و با نظریه تخیل او، اکثر چیزهایی که باید فراهم کنیم، فراهم شده است، باید این سخنرانی را به نحو شایسته‌ای و با قطعه‌ای از «ضمیمه C» از کتاب «راهنمای دولتمردان»<sup>۲</sup> که کالریج در آن، نظریه مزبور را با زبانی نمادین بیان می‌کند، خاتمه دهم.

از نظر او نماد، نمونه نیمه شفاف است که «در حالی که بیانگر کل است، خود به صورت عضو زنده‌ای از یکپارچگی چیزی که نمایانگر آن است باقی می‌ماند.» بنابراین، او جهان گیاهان یا هر گیاهی را موضوع مراقبه‌ای می‌داند که در آن و از طریق آن کیفیت عام تخیل را می‌بیند - کیفیت عام دادوستدهای استعاری را که به واسطه آن زندگی فردی و دنیایی که در آن به سر می‌برد با همدیگر رشد می‌کنند. من یقین دارم که اگر بتوانیم از این مراقبه پیروی کنیم، به همان درک کالریج از رشد خیالی می‌رسیم، آن هم از ساده‌ترین و ایمن‌ترین راه. به همین دلیل، همان‌طور که گیاه در این جا نمادی از همه رشد و نموهاست، خود قطعه هم یک نماد است، نمونه‌ای نیمه شفاف از تخیل. او دارد درباره کتاب «طبیعت» صحبت می‌کند که در همه اعصار موسیقی



ذهن‌های نجیب و مؤمن بوده است، شعر طبیعت همهٔ انسان‌ها، تا آن را همان‌طور در مفهوم مجازی آن بخوانند، و در آن شباهت‌ها و نمادهای عالم جان را بیابند.

«در این لحظه، در چمنزاری پر گل، که چشم بر روی آن آرمیده است، یکی از آرام‌بخش‌ترین فصل‌های آن را در مقابل دارم، فصلی که هیچ کلمهٔ غم‌انگیزی، هیچ حرف گناه یا تشویشی در آن نیست. من هیچ وقت نمی‌توانم در عالم گیاهان نگاه و مراقبه کنم بدون این که احساس شبیه به وقتی باشد که به کودک زیبایی چشم می‌دوزیم که غذای خوابش را از آغوش مادرش خورده و در رؤیای غریب چیزی مبهم و در عین حال شادی‌بخش لبخند می‌زند. چیزی همچون لذت لطیف و ملایمی وجود مرا تسخیر می‌کند. و چیزی چون سودایی دردناک این لذت را باز می‌دارد یا جلب می‌کند، با چیزی همچون گلایه‌ای که در گوشم نجوا می‌کنند، و چیزی همچون خارخار آرزو آرام و قرار از من می‌ستانند. چنان به نظر می‌رسد که گویی روح با خویشتن گوید: تو از این مقام فرود آمده‌ای! چه عجب اگر باز هم به کلی تسلیم قدرت مقدس‌تر شوی! به یکباره از خویشتن فانی شوی و با پیدایی خویشتن او متجلی شوی، در آن وقت که این وجود عرضی و اعتباری، تابع حیات و روشنایی گوهر ساکت و خوش‌آهنگی است که در آن می‌درخشند! اما این چستی گیاه است که باید - با عمل نه با دعوی و در عین بی‌خودی - خویشتن را لایق آن کنی! باید با روحی نیایشگر و مراقب و مقاوم، دست کم به موهبت یاریگر و نگهدارنده‌ای واصل شوی که تو را لایق کند، موهبتی که در آن نور ضمیر است که شعله‌ای ندارد و با آن معرفتی است که دودی ندارد!

اما فراتر از این... چنان می‌نماید که در اشیاء ساکتی که خیره شده‌ام، فراتر از توضیحی ارادی و فراتر از تشبیهی صرف، عمل خیال خود را نظاره می‌کنم. احساس حیرت می‌کنم، چنان که گویی، در مقابل دیدگانم قوه‌ای همچون قوهٔ خرد - همان قوه در مرتبه‌ای فروتر - وجود دارد و از این رو نمادی در

حقیقت اشیاء به وجود می‌آید. احساس من، چه در اندیشهٔ درخت یا گیاهی واحد فروروم و چه دربارهٔ گیاهان سراسر عالم به مثابهٔ یکی از اندام‌های شگرف حیات طبیعت تعمق کنم، یکسان است. اینک! — با طلوع خورشید حیات بیرونی خود را می‌آغازد و با همهٔ عناصر وارد ارتباطی باز می‌شود، در حالی که همه را با خود و با یکدیگر همگون می‌سازد. در همان لحظه ریشه‌های خود را کشف می‌کند و برگ‌های خود را شکوفا می‌کند، جذب می‌کند و نفس می‌کشد، بخار خنک و رایحهٔ مصفا‌ی خود را تصعید می‌کند، روحی جبران‌گر را همراه با غذا، در هوایی که او را تغذیه می‌کند، می‌دمد. اینک! — در تماس نور، چگونه هوایی چون نور را باز پس می‌دهد، ولی با همان ضرباهنگ، رشد پنهانی خویش را به بار می‌نشانند، با این همه، با آن چه که بانی رشد اوست پیمان می‌بندد که از طریق تصفیهٔ آن، تصفیه حساب کند. اینک! — چگونه در حالی که جنبش بی‌وقفه و اثرپذیر اجزا را در سنگین‌تر سکونِ کل تقویت می‌کند، اندام مرئیِ کل حیات خاموش و اولیهٔ طبیعت می‌شود و از این رو، در شخصیت دادن به یک طرف، نماد طرف دیگر می‌شود، نماد طبیعی حیاتِ والاتر خرد.»

چیزی که کالریج در این جا «ارتباط باز» گفته است، در مورد کلمه هم — در جملهٔ کلامی — استعارای آزاد — مصداق دارد. وی نوزده سال پیش گفته است:  
 «آیا کلمات اجزاء و جوانه زدن‌های گیاه نیستند؟»



## سخنرانی ششم

### مهارت در استعاره (دنباله سخنرانی هفته قبل)

از این رو، همه حیات برمی گردد به مسأله گفتار ما، رسانه‌ای که از طریق آن با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنیم، به خاطر این که همه حیات برمی گردد به مسأله روابط ما با یکدیگر.

(هنری جیمز، «مسأله گفتار ما»)



## مهارت در استعاره

اگر در سخنرانی قبل این همه وقت صرف نظریه استعاره لرد کامز کردم به خاطر این بود که او بهتر از هر کس دیگری محدودیت‌های نحوه عمل سنتی را شرح می‌دهد و توضیح می‌دهد که چرا این محدودیت‌ها دست و پاگیرند. فکر می‌کنم چشم‌پوشی از تحقیق دربارهٔ وجوه استعاره، در اواخر قرن نوزدهم، به خاطر این بود که عموماً احساس می‌کردند چنین روش‌هایی بیهوده است و شرایط هم برای حرکت جدید فراهم نبود. الان هم، علی‌رغم همهٔ تلاش‌های کالریج و بتام در فراهم کردن شرایط، مطمئن نیستم که شرایط فراهم باشد. به احتمال زیاد باز هم اقدام‌های مجدد سر از تصنیفات و مطالب دلخواهی در می‌آورد. در این صورت شناسایی آنها باز هم می‌تواند یک گام به جلو باشد. در این موضوع ارتکاب به اشتباهی که بشود از آن پرده برداشت بهتر از هیچ کار نکردن است، هر گونه توجیهی برای نحوه عمل استعاره بهتر از نداشتن هیچ گونه توجیهی است. مشروط به این که فکر نکنیم نظریهٔ ما کاملاً پرده از واقعیت برمی‌دارد - یعنی، مشروط به این که نظریه را با مهارت‌مان و شگرد توصیفی را با چیزی که وصف می‌کند، اشتباه نگیریم. این اشتباه رایجی است که نظریه‌های قرن هجدهم نمونهٔ آن هستند و هر نظریه‌ای می‌تواند نمونهٔ آن باشد، مگر این که خود ما از آن برحذر باشیم. این همان

چیزی است که «ویلیام جیمز» آن را «سفسطه روانشناس»<sup>۱</sup> می‌نامید، اشتباه گرفتن نظریه - نظریه‌ای که می‌تواند در حد خودش مفید باشد - با خود فرایندهایی که نظریه درباره آنهاست. چنان که گویی، این سطرهای «بریج»<sup>۲</sup> که از کتاب «عهد زیبایی»<sup>۳</sup> او نقل می‌کنم در وصف این مطلب است:

انگار که آشوبگری‌های منطق، شرط نخست هستی و جوهر اشیاء بود  
و انسان در سفر مشقت‌بار خود از بی‌خبری به نادانی زیرکانه، عصای  
تاتی کردن خود را با اندام اصلی حیات اشتباه گرفته بود.

مهارت ما، در استعاره و در تفکر یک چیز است - عظیم و غیر قابل توضیح - آگاهی فکری درباره آن مهارت کاملاً چیز دیگری است - بسیار ناقص، تحریف شده، مغالطه‌آمیز و بیش از حد ساده‌سازی شده. پرداختن بدان نه جای عمل را می‌گیرد و نه راه انجام کاری را که قبلاً ندانسته باشیم، یاد می‌دهد، اما مهارت طبیعی ما را از مداخله دیدگاه‌های غیر ضروری و نسنجیده مصون می‌دارد و بالاتر از همه، در انتقال آن مهارت - مهارت در استعاره - از ذهنی به ذهن دیگر کمک می‌کند. و پیشرفت در این امر - تبدیل مهارت‌ها به بیانگری و نظریه - عمدتاً با درس گرفتن از اشتباهاتمان، حاصل می‌شود.

قبلاً مفهوم اصطلاح استعاره را تعمیم و گسترش دادم - می‌توانید تصور کنید که آن را به کل موضوع تعمیم دادم. آن را طوری به کار بردم که شامل همه مواردی شود که کلمه، به اصطلاح جانسون، «دو ایده درباره یک چیز به ما بدهد»، جایی که کاربردهای مختلف کلمه را در یک کاربرد ترکیب می‌کنیم و درباره یک چیز طوری صحبت می‌کنیم که انگار چیز دیگری است. و من آن [استعاره] را باز هم فراتر از این در نظر گرفتم، طوری که فرایندهایی هم که چیزی را بر حسب این که چیز دیگری است، ادراک می‌کنیم شامل شود - مثل وقتی که به ساختمانی نگاه می‌کنیم و به نظر می‌آید دارای صورت است و با

قیافه به خصوصی رودر روی ما قرار دارد. می‌خواهم تأکید کنم که این مآله در ادراک دقیق ما امری عادی است و مطالعه رشد ادراک‌های ما (جاندار پنداری جهان توسط کودکان و غیره) نشان می‌دهد که باید این‌طور باشد.

اجازه دهید مطلب را با ساده‌ترین و معروف‌ترین استعاره کلامی شروع کنیم - مثلاً، «پایه‌میز»<sup>۱</sup> ما آن را استعاره مرده قلمداد می‌کنیم اما به راحتی زنده می‌شود. حال چقدر با کاربرد ساده یا تحت‌اللفظی کلمه، مثلاً در عبارت «پای اسب» فرق می‌کند؟ تفاوت واضح این است که پایه‌میز فقط برخی از ویژگی‌های پای اسب را دارد. میز با پایه‌های خود راه نمی‌رود و پایه‌های میز فقط میز را سرپا نگه می‌دارند و غیره. در چنین مواردی ویژگی‌های مشترک را «جامع استعاره»<sup>۲</sup> می‌نامیم. در این مورد راحت می‌توانیم جامع را پیدا کنیم، اما در اکثر موارد نمی‌توانیم. استعاره می‌تواند کارش را خیلی عالی انجام دهد، بدون این‌که ما بتوانیم با اطمینان بگوییم چگونه کارش را انجام می‌دهد یا جامع انتقال آن کدام است. برخی استعاره‌های هجوآمیز یا تغزلی را در نظر بگیرید. مثلاً اگر کسی را «خوک» یا «مرغابی» خطاب کنیم، فایده چندان‌ی ندارد که به دنبال وجه شبه واقعی به عنوان جامع، برای خوک یا مرغابی بگردیم. ما خانمی را مرغابی خطاب نمی‌کنیم تا بر این دلالت داشته باشد که او منقار یا پر شنا دارد یا خوب غذا می‌خورد. جامع انتقال خیلی مرموزتر است. «فرهنگ آکسفورد» در شرح واژه «مرغابی» اشاره‌ای به این معنی می‌کند و می‌نویسد: «چیز ملیح و دلکش». توجیه بسیار ساده‌ای که می‌توان از جامع این کلمه به دست داد، بالفرض چیزی شبیه این است: داشتن نوعی احساس لطیف و توجه همراه با التذاذ نسبت به کسی، آن سان که می‌توان نسبت به مرغابی‌ها داشت.

۱. leg of a table، این‌که در فارسی به جای «پا، leg، «پایه» می‌گوییم در اصل مطلب تفاوتی ایجاد نمی‌کند و هرچه نویسنده می‌گوید درباره آن صدق می‌کند. (م)

2. The ground of the metaphor.



به موجب این می توان یک تقسیم بندی بسیار کلی بین استعاره ها انجام داد، استعاره هایی که به واسطه شباهت مستقیم بین دو چیز - مشبه و مشبه به - عمل می کنند و استعاره هایی که به واسطه نگرش مشترکی که ما - (اغلب به واسطه دلایل تصادفی و بی ربط) - نسبت به آن دو اتخاذ کرده ایم، عمل می کنند. البته این یک تقسیم بندی نهایی و تغییرناپذیر نیست. این که ما «هر دو را به یک نحو دوست داشته باشیم» و یژگی مشترکی است که دو چیز در آن اشتراک دارند، گرچه می توان در عین حال معتقد بود که آن دو کاملاً متفاوتند. وقتی من سیگار و منطق را دوست دارم، و یژگی آشکاری وجود ندارد که آن دو مشترکاً از آن برخوردار باشند. اما این تقسیم بندی - هر چند ممکن است زیاد جدی نباشد - می تواند تا اندازه ای کمک کند که از یکی از بدترین دامچاله های این رشته برحذر باشیم - یعنی این تصور که اگر در مورد استعاره ای نفهمیدیم چگونه عمل می کند، فکر کنیم کاری انجام نمی دهد.

اجازه دهید یک لحظه برگردیم به کلمه «پایه». دیدیم که حتی در این مورد هم مرز بین معنی تحت اللفظی و استعاری کلمه، کاملاً ثابت و دائمی نیست. در کدام مورد آن را در معنی تحت اللفظی به کار می بریم؟ اسب در معنی «تحت اللفظی» چهار پا دارد، همان طور که عنکبوت دارد، اما شمشپانزه چگونه؟ شمشپانزه دو پا دارد یا چهار پا؟ و ستاره دریایی چگونه؟ آیا بازو دارد یا پا یا هیچ کدام؟ و وقتی کسی پای چوبی دارد، آیا پای او استعاری است یا تحت اللفظی؟ پاسخ این مورد اخیر می شود هر دو. از برخی جهات تحت اللفظی است و از برخی جهات استعاری. کلمه می تواند به طور همزمان استعاری و تحت اللفظی باشد، درست همان طور که می تواند به طور همزمان استعاره های بسیار متفاوتی را پشتیبانی کند و می تواند برای متمرکز کردن چند معنی متفاوت در یک معنی، به کار آید. این نکته نسبتاً مهمی است زیرا، این همه سوء تأویل از این تصور ناشی می شود که اگر کلمه ای به نحوی عمل کرد، نمی تواند همزمان به نحو دیگری هم عمل کند و همزمان معنی دیگری

هم داشته باشد.

از این رو، کلمه خواه در معنی تحت‌اللفظی به کار رود و خواه در معنی استعاری، همیشه، یا در واقع معمولاً، نمی‌توان به راحتی درباره آن به توافق رسید. ما می‌توانیم با تعیین این مطلب که آیا در نمونه مفروض، کلمه دو ایده را به دست می‌دهد یا یک ایده را، و آیا، به نحوی که قبلاً گفتیم، هم مستعارِ له و هم مستعارِ منه - که در معنایی که شامل هر دو است با یکدیگر همکاری می‌کنند - حضور دارند یا خیر، موقتاً به توافق برسیم. \* اگر نتوانیم مستعارِ له و مستعارِ منه را از یکدیگر تشخیص دهیم، پس باید موقتاً کلمه را در معنی تحت‌اللفظی بگیریم، و اگر دست کم توانستیم دو کاربرد را که با یکدیگر همکاری می‌کنند تشخیص دهیم، بنابراین استعاره را پیدا کرده‌ایم.

مثلاً وقتی «هملت» می‌گوید:

«کسانی چون من که بین زمین و آسمان می‌خزند، به چه کار آیند؟»  
یا وقتی که «سوئیفت»<sup>۱</sup> از زبان «شاه برابدینگ نگین»<sup>۲</sup> به «گالیور» می‌گوید: «هیكل مندی بومی شما در نظر من چنین می‌نماید که مضرترین نژاد انگل‌های حقیر نفرت‌انگیز هستید که طبیعت محکوم است الی‌الابد خزیدنتان را بر روی زمین تحمل کند.» آیا «می‌خزند» یا «خزیدن» را باید در معنی تحت‌اللفظی گرفت یا استعاری؟

پاسخ من این است که استعاری‌اند. «هملت» یا انسان ممکن است در معنی تحت‌اللفظی «بخزد» - چنان که بچه‌ها و شکارچیان حیوانات بزرگ مطمئناً گاه‌گاه این کار را می‌کنند - اما در هر دو قطعه یک اشاره مسلّم به چیزهای

\* این مطلب بحث را به فرض‌هایی درباره وجه متزع «aspect-selection» و غیره می‌کشد که تحقیق درباره آن مستلزم توسعه بیشتر این بحث است.

۱. Swift، جاناتان، (۱۷۴۵ - ۱۶۶۷)، نویسنده و طنزپرداز انگلیسی، نویسنده کتاب «سفرهای گالیور». (م)

۲. Brobdingnagian king، پادشاه سرزمین افسانه‌ای آدم‌های غول‌پیکر در «سفرهای گالیور». (م)

دیگری که می‌خزند، به حرکت حشرات پلید و به انگل‌ها وجود دارد و این اشاره مستعارانه است، چنان که هملت یا انسان و راه و رسمش مستعارانه است. با این معیار، اکثر جملات در گفتمان آزاد یا سیال، استعاری می‌شوند. بیرون از حیطه‌های اصلی علوم، زبان تحت‌اللفظی نادر، است. این‌که زبان تحت‌اللفظی را رایج‌تر می‌دانیم نتیجه تأثیر آن قسم نظریه «استعمال» است که معتقد است کلمات معانی منفرد ثابت دارند و به همین دلیل بود که در این سخنرانی‌ها این همه وقت صرف انتقاد شدید از آن نظریه کردم.

حالا اجازه دهید برخی روابط متفاوت میان مستعارانه و مستعارانه را بررسی کنیم. بد نیست مطلب را از این گفته معروف که همه جابه آن برخورد می‌کنید شروع کنیم، این گفته که «استعاره متضمن «سنجش»<sup>۱</sup> است». سنجش چیست؟ سنجش می‌تواند چیزهای متعددی باشد: می‌تواند ارزیابی دو چیز که می‌خواهیم با هم کار کنند، باشد، می‌تواند بررسی این باشد که آن دو چقدر با هم شباهت یا تفاوت دارند، یا می‌تواند فرایند جلب توجه به شباهت‌هایشان باشد، یا روش جلب توجه به جنبه‌های خاص یکی از طریق حضور همزمان دیگری باشد. همان‌طور که از «سنجش» این معانی مختلف را در نظر داریم از استعاره هم برداشت‌های متفاوتی داریم. اگر معنی که در نظر داریم جلب توجه به شباهت‌ها باشد، برداشت من از استعاره، برداشت اصلی نظریه استعاره در قرن هجدهم است. مثلاً دکتر جانسون این چند مصرع «دنام»<sup>۲</sup> درباره «تیمز»<sup>۳</sup> را تحسین می‌کند زیرا: «دو خصوصیت تشبیه را کاملاً واضح در خود جمع کرده است.» مصرع‌های مذکور این است:

آه، کاش می‌توانستم همچو تو جاری گردم! و جریانت را  
آن سان که موضوع شرم است، سرمشق بزرگ خود سازم!  
عمیق اما زلال، ملایم اما بی‌گل و لای، نیرومند اما بی‌تلاطم  
آکنده اما بی‌سرریزش.

1. comparison      2. Denham

۳. Thames، بزرگ‌ترین رودخانه انگلیس که از لندن می‌گذرد. (م)

می‌توان گفت در این‌جا جریان ذهن شاعر مستعارزله و رودخانه مستعارزمنه است **خو** به عنوان ممارستی ضمن تحلیل، تناوب مکرری که از وضعیت‌های نسبی مستعارزله و مستعارزمنه و سمت و سوی انتقال بین آنها، در دو سطر آخر مشاهده می‌شود، درخور توجه است. عبارت «عمیق اما زلال» به‌طور تحت‌اللفظی مستعارزمنه یعنی رودخانه را توصیف می‌کند اما به‌طور ضمنی یا استعاری ذهن را توصیف می‌کند. در عبارت «ملایم اما بی‌گل و لای» کلمه «ملایم» مطمئناً به‌طور تحت‌اللفظی ذهن یعنی مستعارزله را توصیف می‌کند، اما به‌طور ضمنی رودخانه را، اما «گل و لای»، به‌نظر من، مجدداً از رودخانه به ذهن منتقل می‌شود. عبارت «نیرومند اما بی‌تلاطم»، بی‌تردید از ذهن به رودخانه منتقل می‌شود و «آکنده اما بی‌سرریزش» هم دوباره از رودخانه به ذهن منتقل می‌شود.

این جزئیات درباره‌ی ترتیب [انتقال] به‌خودی‌خود درخور توجه نیستند – گرچه ما را به طرز توجهی ویژه که شیوه‌ی کل این تحقیق است عادت می‌دهند. حتی این حرکت متناوب انتقال‌ها می‌تواند ارتباط زیادی با قدرت نسبتاً رمزآمیز بیت داشته باشد، روشی که موضوع مورد وصف خود را تبیین می‌کند:

عمیق اما زلال، ملایم اما بی‌گل و لای

نیرومند اما بی‌تلاطم، آکنده اما بی‌سرریزش

و مطلبی که جانسون می‌گوید هم می‌تواند به نوعی درست باشد، آن‌جا که می‌گوید: «جریان بیت آخر به قدری ملایم و مطبوع است که مبالغه‌ای در تمجید آن صورت نگرفته است.»

عبارت «دو خصوصیت تشبیه (بین مستعارزله و مستعارزمنه) را کاملاً واضح در خود جمع کرده است.» نمونه‌ای از برداشت قرن هجدهم از سنجش است که بر اساس آن استعاره باید فرایند نمایش شباهت‌ها را عرضه کند، یعنی به وضوح خصوصیات تشبیه را در خود جمع کند. اما این را واقعاً

نمی‌توان توجیه چگونگی عمل این چند سطر تلقی کرد. هرچه مفاهیم و معانی ضمنی «عمیق»، «زالال»، «ملایم»، «نیرومند» و «آکنده» را به نحوی که برای رودخانه یا ذهن به کار می‌روند، دقیق‌تر بررسی کنیم، شباهت بین مستعارِ له و مستعارِ منه را کم‌اهمیت‌تر می‌یابیم و مستعارِ منه یعنی رودخانه بیشتر بهانه‌ای به نظر می‌رسد تا چیزی را درباره‌ی ذهن بگوید که نمی‌شود درباره‌ی رودخانه گفت. کلمه‌ی «عمیق» را در نظر بگیرید. معانی ضمنی اصلی آن در مورد رودخانه عبارتند از: «دشواری عبور از آن»، «خطرناک»، «قابل کشتیرانی» و «مناسب برای شنا». و برای ذهن این معانی را القا می‌کند: «اسرارآمیز»، «بسیار صائب»، «سرشار از آگاهی و قدرت»، «پیچیده»، «عمل‌کننده بر اساس دلایل محکم و متقن» چیزی که این سطور درباره‌ی ذهن می‌گویند به رودخانه نمی‌خورد، اما رودخانه بهانه‌ی صرف یا تزیین محض نیست. باز هم مستعارِ منه روال شکل‌گیری مستعارِ له را کنترل می‌کند و اگر جای رودخانه را بالفرض با یک فنجان چای عوض کنیم، ناگهان پدیدار می‌شود:

عمیق اما زلال، ملایم اما بی‌گل و لای

نیرومند اما بی‌تلاطم، آکنده اما بی‌سرریزش

اگر تأکید روی شباهت‌ها باشد، سنجش شرط کامل استعاره نیست، گرچه در نوشته‌های قرن هجدهم شرط کامل به حساب می‌آید و مستعارِ له معمولاً مهم‌ترین رکن استعاره قلمداد می‌شود. معایر این برداشت از سنجش – یعنی سنجش را کنار هم آوردن دو چیز برای فهم این‌که بعد چه اتفاقی می‌افتد، تلقی کردن – یک انحراف معمول در دوره‌ی معاصر است که یک مورد استثنایی را هنجار تلقی می‌کند. بفرمایید! این نمونه‌ای از آن، در بیانی مختصر و مبالغه‌آمیز. این «آندره برتون»<sup>۱</sup> رهبر «سوررئالیست‌ها»<sup>۲</sup> آ‌ی فرانسه است که

1. André Breton

2. Super-Realism. مکتب ادبی و هنری که در دهه‌ی ۱۹۲۰ در پی مکتب «دادانیسم» در

نظریه مذکور را با سهولت بسیار بیان می‌کند:

«مقایسه کردن دو شیء که به لحاظ ویژگی، هرچه بیشتر از یکدیگر دور باشند، یا به هر نحو دیگری، در کنار هم آوردن آنها به طور غیر منتظره و جالب توجه، عالی ترین وظیفه‌ای است که شعر می‌تواند آرزوی تحقق آن را داشته باشد.»

«گلدان‌های مرتبط»<sup>۱</sup>

«با هم آوردن آنها به طور غیر منتظره و جالب توجه» - *Les mettre en presence d'une manière brusque et saisissante* تا حدی که، عالی ترین وظیفه‌ای باشد که شعر می‌تواند آرزوی تحقق آن را داشته باشد! این نظریه ارزش آن را دارد که بررسی شود. مثل آقای «ایستمن»<sup>۲</sup> که با تأکید «در ذهن ادبی»<sup>۳</sup> می‌گوید عمل استعاره اقدام به همانندسازی‌های غیر عملی است، آقای برتون هم لازم نمی‌داند دقت کنند چه چیزی را در کنار چه چیزی باید آورد - مشروط به این که آن دو به اندازه کافی از یکدیگر دور باشند - تمایزی هم بین نتایج بسیار متفاوت چنین هم‌نشینی قائل نیست. این موضع مغایر با موضع جانسون است، چون که جانسون مانند «کولی» از این که سنجش «اغراق‌آمیز» باشد انتقاد می‌کرد، در صورتی که در این جا دوری عناصر جذاب، مطلوب است. آقای ایستمن هم در بی‌توجهی به نتیجه دقیق هم‌نشینی عناصر غیر قابل سنجش سهیم است. از نظر ایستمن شاعر «نوعی تجربه را انتقال می‌دهد که در هیچ جای دیگر نمی‌توان بدان دست یافت». او می‌گوید؛ شاعر برای این کار: «باید واکنشی را برانگیزد و در عین حال مانع آن

---

→ فرانسه ایجاد شد. اصطلاح سوررئالیسم را که معنی لغوی آن «ورای واقعیت» است، گیوم آپولینر، شاعر فرانسوی نخستین بار در نمایشنامه «عیش‌نامه»ی خود به کار برد، اما بیانیة سوررئالیسم توسط «آندره برتون» در سال ۱۹۲۴ منتشر شد. (م)

1. *Les vases communicants*

۲. Eastman، ماکس فورستر، (۱۹۶۹-۱۸۸۳)، نویسنده امریکایی. (م)

3. *The Literary Mind*

شود، تنشی در سیستم اعصاب ما ایجاد کند که بسنده باشد و به راستی طراحی شده باشد تا ما را کاملاً آگاه کند که موجود زنده‌ای هستیم – و مهم نیست چه جور موجودی.<sup>۱</sup>

«مهم نیست چه جور موجودی؟» این کلمات آخر مطمئناً گزاف است. شما یک نفر را در جایی گیر بیندازید و یک سیخ تفته را به او نزدیک کنید، اگر واکنشی را در او برانگیختید و آن‌طور که باید و شاید نگذاشتید که کاملاً متوجه شود، من ایمان می‌آورم که او موجود زنده‌ای است. این جور ادعاهای پر طمطراق، نه تنها آیین کج‌خیالی‌های آزارنده و ساختگی سوررئالیست‌ها، بلکه بخش عظیمی از نظریه و عمل ادبی را تسخیر کرده است. به نظر من، این حاصل تصویری خام از چگونگی کنش استعاره‌هاست، تصویری که از نوع واکنش‌های افراطی است که هفته گذشته در [نظریه] لرد کامز داشتیم.

اجازه دهید دقیق‌تر به این مسأله پردازیم که وقتی دو چیز را که متعلق به مراتب بسیار متفاوت تجربه هستند – به نحو غیر منتظره و جالبی – کنار هم قرار می‌دهیم، چه اتفاقی در ذهن می‌افتد. مهم‌ترین اتفاقی که می‌افتد – علاوه بر لحن و پژواک در هم برهم – تلاش ذهن در ارتباط دادن آنها با یکدیگر است. ذهن اندامی رابط است، فقط از طریق ربط دادن عمل می‌کند، می‌تواند به روش‌های مختلف و نامحدود هر دو شیء را به یکدیگر پیوند دهد. هر کدام از آنها را که انتخاب می‌کند از طریق ارجاع به یک مقصد یا واحد بزرگ‌تر، در جایی مناسب قرار می‌دهد و ذهن هیچ‌گاه بی‌مقصد نیست، گرچه ممکن است مقصدش را کشف نکنیم. در هر تأویلی ما این پیوندها را تکمیل می‌کنیم، و البته برای شعر، آزادی عمل ما در پر کردن فضاهای خالی – فاصله‌های بینابین که صریحاً مشخص نشده‌اند – یکی از منبع‌های اصلی قدرت است. [همان‌طور که آقای «امپسون»<sup>۲</sup> می‌گوید و کاملاً هم درست

1. The Literary Mind, P. 205.

2. Empson, ویلیام امپسون، متولد ۱۹۰۶، ادیب، نویسنده و مستفد امریکایی و شاگرد

می‌گوید: «گزاره‌ها طوری به وجود می‌آیند که انگار قبلاً با یکدیگر مرتبط بوده‌اند، و خواننده ناگزیر است به روابط بین آنها توجه داشته باشد. دلیل این که چرا این گزاره‌ها باید انتخاب شده باشند، می‌ماند تا وی از خود ابداع کند، او چندین دلیل برای خود اقامه می‌کند و سپس آنها را در ذهن خویش مرتب می‌کند. این واقعیت اساسی کاربرد شاعرانه زبان است.»<sup>۱</sup> به نظر من، خواننده ربط‌های گوناگون را مورد آزمون قرار می‌دهد و این آزمایش — که در ساده‌ترین و پیچیده‌ترین، واضح‌ترین و پوشیده‌ترین ترکیب‌ها تفاوتی نمی‌کند — نقل و انتقال است که معنی خود را به همه گفتارها و نوشتارهای سیال می‌بخشد.

دو چیزی که در کنار هم قرار می‌گیرند هر قدر نسبت به هم بیگانه‌تر باشند، تنشی که ایجاد می‌شود قوی‌تر است. این تنش حالت فنری کمان است، منبع انرژی پرتاب، اما نباید قدرت کمان را با ممتاز بودن در تیراندازی، یا کشیدن کمان را با هدف اشتباه بگیریم. اما متحیر کردن، تجربه‌ای است که خیلی زود از آن خسته می‌شویم و حق هم داریم. اما، چنان که می‌دانیم، چیزی که یک ارتباط غیر ممکن و یک «هماندسازی غیر عملی» به نظر می‌رسد، اگر قراین مناسبی از بقیه کلام به دست آید، می‌تواند یکسره به سازگاری آسان و نیرومند تبدیل شود. در این زمینه، نمونه‌ای ذکر می‌کنم:

یک نفر نویسنده شتابزده متأخر در خصوص نظریه عمومی زبان می‌گوید: «در زبان انگلیسی، نماد «خانه» می‌تواند به انواع بسیار متفاوتی از خانه‌ها دلالت کند، دلالت استعاری آن می‌تواند به قدری گسترده باشد که به خیلی چیزهای دیگر نیز دلالت داشته باشد، اما هرگز نمی‌تواند به چیزی همچون «نان» دلالت داشته باشد.»

این ادعا مسأله‌ای را برای ما طرح می‌کند و آن این که موردی را پیدا کنید که



«نان» استعاره از «خانه» باشد یا خانه استعاره از نان. فکر می‌کنم، پیدا کردن موارد متعدد کار دشواری نیست – اما در این باب مورد نسبتاً واضحی از «جرارد مانلی هاپکینز»<sup>۱</sup> در دست است. او در شعر اندوهبار و غم‌انگیز «عشاء ربانی پسر طبال»<sup>۲</sup>، از قرص نان به عنوان اقامتگاه حضور الهی یاد می‌کند، این است آن مصراع:

Low-latched in leaf-light housel his too huge godhead.

مطمئناً در این جا، بدون هیچ اغراقی، از نان به عنوان خانه (house) محقر، (housel) یاد می‌کند.

اما بقیه شعر است که این رابطه را آسان و آشکار می‌کند و بر حقیقت کلی گواهی می‌دهد. ذهن پیوسته می‌کوشد رابطه‌ها را کشف کند و بقیه گفته و زمینه آن، او را در این جستجو راهنمایی می‌کند.

بنابراین نتیجه می‌گیریم که آن دسته از معاصرین که از نظریه‌ای خام و نسنجیده درباره استعاره سوء استفاده می‌کنند و استعاره را «کنار هم آوردن چیزهای ناسازگار» – فرقی هم نمی‌کند چه باشد – می‌دانند، خودشان را با دستاوردهای جانبی فرایند تأویل فریب می‌دهند و مسئولیت‌های مهم‌تر نظریه انتقادی را فراموش می‌کنند. اما تحقیق در این زیاده‌روی‌ها یک مطلب مهم را مشخص می‌کند: (ما نباید مثل قرن هجدهمی‌ها فکر کنیم، کنش‌های متقابل مستعاره و مستعار منه در شباهت‌های آنها خلاصه می‌شود. کنش ناهمخوانی هم وجود دارد. وقتی که «هملت» کلمه «می‌خزند» را به کار می‌برد، قدرت کلمه نه تنها ناشی از این است که هر گونه شباهتی به انگل‌ها را در آن شرکت می‌دهد، بلکه دست‌کم به همان نسبت ناشی از تفاوت‌هایی است که در برابر نفوذ شباهت‌ها مقاومت می‌کنند و تأثیر شباهت‌ها را تحت کنترل قرار می‌دهند. در این جا مفهوم ضمنی آن [کلمه] این است که انسان

۱. Gerard Manley Hopkins, (۱۸۴۴-۱۸۸۹) شاعر انگلیسی. (م)

نباید این طور بخزد. بنابراین اقرار به این که استعاره منجر به همانندسازی و یکی سازی می شود، تقریباً همیشه گمراه کننده و مشکل آفرین است. به طور کلی، بسیار اندکند استعاره هایی که ناهمخوانی مستعار له و مستعار منه به اندازه شباهت های آنها دخیل نباشد. معمولاً شباهت تا حدودی زمینه ظاهری انتقال است اما تغییر ویژه مستعار له که مستعار منه باعث آن می شود، حتی بیشتر از آن که نتیجه شباهت ها باشد، نتیجه تفاوت ها است.<sup>۱</sup>

من مطمئنم که این مطلب، در موارد بی شمار، پیامدهای بسیار مهمی برای عمل و نظریه ادبی دارد. تحلیل ناقص در این باب، نه تنها منجر به نظرپردازی غلط و قرائت نسنجیده شده است، بلکه منجر به این شده که در نوشتار، کلمات را به نحوی به کار برند که با طبیعت زبان که یک رسانه است، مغایرت دارد. ابتدا خطر نظریه پردازی غلط را بررسی می کنیم. یکی از متنفذترین منتقدان جدید «تی. ای. هولم»<sup>۱</sup> بوده است. مرگ او، در جنگ به دلایل متعددی، لطمه سنگینی بود - مخصوصاً به این دلیل که نظریه استعاره او ناتمام ماند، چه به باور من، اگر مانده بود مطمئناً آن نظریه را کامل می کرد. [این نظریه] به شکلی که باقی مانده و بنا به تأویلی از آن که در اواخر قرن نوزدهم، شدیداً تأثیر سوء داشته است - و مخصوصاً از سال ۱۹۲۴ که نوشته های او درباره «هنر جدید» و «رمانتیسیم» و «کلاسیسیزم» در مجلدی به نام «تأملات»<sup>۲</sup> منتشر شده است - به نظر من بسیار گمراه کننده است.

در صفحه ۱۳۷ می گوید: «سخن ساده اساساً خالی از دقت است، فقط با استعاره های تازه... می توان آن را دقیق ساخت.» ملاحظه می کنید که این تکرار حرف «شلی» است و می توانیم آن را با انتقادی در خصوص برخی از معانی ضمنی واژه «تازه» بپذیریم - ایرادی که خود هولم در یکی از صفحات قبل بدان اشاره می کند، آن جا که می گوید: «آثار هنری تخم مرغ نیستند» و بنابراین لازم نیست تازه باشند یا تازه از شکم مرغ بیرون آمده باشند. اما او نکات

مختلفی را درباره «دقت» اضافه می‌کند که به نظر او استعاره در پی آنهاست و این نکات است که مجال اشتباهات را فراهم می‌کند. وی می‌گوید: «بزرگ‌ترین هدف [استعاره]، توصیف دقیق، روشنگر و مشخص است.» او معتقد است زبان شعر و کلام سیال در مقابل زبان نثر، «زبان متباینی نیست، بلکه یک زبان انضمامی بصری است و میانجی برای زبان شهود است که احساسات را به صورت تجسمی ارائه می‌دهد و سعی می‌کند همیشه توجه شما را جلب کند و کاری کند که یک شیء مادی را به طور پیوسته ببینید، و نگذارد به واسطه فرایند انتزاعی دچار لغزش شوید.»

من سه انتقاد به این مطلب دارم. ابتدا به کلمه «همیشه». اگر فقط اشعار شکسپیر را به یاد بیاورید، دیگر نخواهید گفت زبان شعر «همیشه» این کار را می‌کند. دومین انتقاد من به کلمات «بصری» و «ببینید» است: «کاری می‌کند که یک شیء مادی را به طور پیوسته ببینید و نمی‌گذارد به واسطه فرایند انتزاعی دچار لغزش شوید.» این اشتباهی واضح است.

اگر تا به حال مراد در دل خود داشته‌ای

مدتی دیگر از شادی بی‌نصیب باش

و در این محنت آباد، در رنج و اندوه دم بزن

تا داستان مرا بیان کنی.

لازم نیست وقتی این [سطور] را می‌خوانید، چیزی را ببینید. و کلمات مطمئناً کاری ندارند که شما را وادار به دیدن چیزی بکنند. از این گذشته، امروزه هنرپیشه‌هایی هستند که آنها را ببینید. سومین انتقاد من به ترس از انتزاعی است. زبان بهترین شعرها، غالباً به غایت انتزاعی است و هدفشان این است که ما را «به واسطه یک فرایند انتزاعی دچار لغزش» کنند. این اوست؟ نه! این کرسیدای<sup>۱</sup> دیومد<sup>۲</sup> است.

۱. Cressida، در افسانه‌های قرون وسطی نام زنی تروایی است که خود را به عنوان گروگان تسلیم تریلوس کرد، اما در حینی که اسیر یونانیان بود، خود را تسلیم دیومد کرد. (م)

اگر زیبایی را تمثل باشد، این او نیست،  
 اگر جان‌ها رهنمون پیمان‌ها هستند، اگر پیمان‌ها مقدسند،  
 اگر پارسایی خشنودی خداست  
 اگر وحدت را به ذات خود قانونی است  
 این او نیست.

در این جا شکسپیر از ما انتظار ندارد که زیبایی را احساس کنیم، بلکه انتظار دارد آن را از طریق برهان استعاری به مثابه «قانونی در ذات وحدت» بفهمیم و مرتبه آن را در ارتقای جان دریابیم. چه شده که منتقدی به هوشمندی و فراست «هولم» تا این حد دچار خطای فاحش شده است؟ من دو دلیل سراغ دارم که دخیلند. اول این که او با کلمه «دیدن» - با این فرض که آن را در معنی تحت‌اللفظی به کار برده است - خودش را فریب می‌دهد، فقط در صورتی که این کلمه را در معنی استعاری به کار می‌برد، می‌شد نظریه او را تأیید کرد. بدیهی است که اگر بگوییم «مطلبت را دیدم» کلمه «دیدن» را در معنی استعاری به کار برده‌ایم. بنابراین وقتی که هولم کلمات «دیدن» و «بصری» را به کار می‌برد، یا باید آنها را در معنی استعاری بگیریم یا کلاً نظریه را رد کنیم. کاری که کلام «همیشه می‌کوشد» انجام دهد این است که کاری کند که مفهوم واقعی هر چیزی را که هست، یعنی اراده می‌شود، بفهمیم، دریابیم و حاصل کنیم - و لزومی ندارد که آن چیز ملموس باشد. اما، نباید فراموش کنیم که وقتی می‌گوییم «مفهوم واقعی» فقط شامل مفاهیمی که ادراک حسی به دست می‌دهد نمی‌شود، بلکه شامل مفاهیمی که عاطفه یا اندیشه به دست می‌دهد هم می‌شود. مهم این است که واقعاً هر چه را که هست، دریابیم و از آن به‌طور کامل آگاه شویم.

این خطای فاحش در خصوص «دیدن» ابتدایی‌تر از آن است که بتواند  
 وقتی بر آن نهاد. اما کار شاقی که هر روز معلمین دوره‌های تحصیلی می‌کنند

این است که طوری در نکاپوی فهمیدن شعر باشند که بتوانند کاری کنند که کودکان (و بزرگسالان) [معنی را] مجسم کنند، در صورتی که مجسم کردن فقط موجب حواس پرتی است و هیچ کمکی هم نمی‌کند. و هرچند ماه یک بار کتابچه‌ای منتشر می‌شود که فقط این سوء تعبیر بزرگ از زبان را بیشتر می‌کند. به خاطر این که کلمات نمی‌توانند و نباید هم اقدام به «ارائه دادن احساسات به صورت تجسمی» بکنند، آنها کارهای خیلی مهم‌تری دارند که انجام دهند. بنابراین، زبان کلامی به هیچ وجه «میانجی برای زبان شهود»، جانشینی ناچیز اما بهتر از هیچ چیز، برای تجربه واقعی نیست، زبان وقتی که خوب به کار رود، مکمل است و کاری را انجام می‌دهد که شهودهای احساس به تنهایی قادر به انجام آن نیستند. کلمات محل تلاقی افق‌های تجربه‌اند، افق‌های تجربه که هرگز نمی‌توانند در احساس یا شهود با هم درآمیزند، در این جا با یکدیگر ملاقات می‌کنند. آنها مجال و ابزاری هستند که ذهن را به مرحله‌ای از تقاء می‌دهند که برای سروسامان دادن به خود، اقدام به کوششی بی‌پایان می‌کند. به همین دلیل است که ما از زبان برخورداریم. زبان فقط نظام انتقال پیام نیست. ابزار همه پیشرفت‌های ذاتی بشر است و ابزار هر چیزی است که ما به واسطه آن بر بقیه حیوانات برتری داریم.

بنابراین، این جور معرفی کردن زبان که فقط از طریق احساس‌ها عمل می‌کند، دوباره، وارونه کردن کل فرایند است. این نحو معرفی، این واقعیت مهم را نادیده می‌گیرد که «مالارمه»<sup>۱</sup> در «تمثیل»<sup>۲</sup> با افکار (یا احساس‌ها)<sup>۳</sup> یا عقاید یا امیال یا احساسات<sup>۴</sup> نمی‌نویسد، بلکه با کلمات می‌نویسد. بدین

۱. Mallarmé، استفان مالارمه، (۱۸۹۸-۱۸۴۲) شاعر فرانسوی، از شاعران سمبولیست. (م)

۲. dictum، تمثیل یا غزل تمثیل، از مهم‌ترین اشعار مالارمه که در سال ۱۸۶۸ آن را سرود. (م)

ملاحظه کالریج می‌پرسید: «آیا کلمات اجزاء و جوانه‌زنی‌های گیاه نیستند؟ و قانون رشد آنها کدام است؟» او [کالریج] می‌نویسد: «با یک چنین روشی باید سعی کنیم مغایرت میان کلمات و اشیاء را از بین ببریم: کلمات را چنان که قبلاً بودند، به اشیاء و اشیاء جاندار ارتقاء دهیم.» اگر می‌خواهیم استعاره را به‌طور شایسته مورد مطالعه قرار دهیم، باید این کار را بکنیم. هولم و معلمان مدارس که به زبان فقط به مثابه محرکی برای تجسم می‌پردازند، از مهم‌ترین واقعیت‌های زبان غافلند. آنها می‌پندارند که تخیل معنی کلمه را تکمیل می‌کند، در صورتی که نه، این کلمه است که معنی را فراهم می‌کند که تخیل و ادراک اولیه‌اش فاقد آن هستند.

فکر می‌کنم این بخشی از توجیه این بی‌نظمی‌های فکر است - اشتباه گرفتن «دیدن» و «تصور کردن» در مفهوم تحت‌اللفظی به‌جای مفهوم باز و گسترده استعاری. اما بخش دیگر این توجیه پیچیده‌تر می‌شود و آن اشتباه گرفتن تقابل مستعارله و مستعارمنه با تقابل استعاره و معنی آن است. این دو تقابل به راحتی با یکدیگر اشتباه می‌شوند، در واقع، به سختی می‌توان تمایز بین آن دو را حفظ کرد - مخصوصاً وقتی که استعاره، چنان که قبلاً گفتم، گاهی در معنی مستعارمنه و گاهی در معنی مستعارله با هم به کار می‌رود. هیچ چیز مثل عادت نمی‌تواند این تغییر معنی را کنترل کند و مانع گمراهی ما شود. فکر می‌کنم در این باب هولم را گمراه کرده و می‌دانم که دیگران را هم گمراه خواهد کرد. وقتی که او [هولم] می‌گوید: «بزرگ‌ترین هدف [استعاره] توصیف دقیق، روشنگر و مشخص است.» اگر فقط می‌گفت: «کلمات باید کاری کنند که ما به‌طور کامل و شایسته، از هر چیزی که باشد آگاه شویم، یعنی زبان باید واقعاً معنی آن را بیان کند» می‌توانستیم با او موافق باشیم. یعنی استعاره باید به معنایی دلالت کند که لازم است. اما هولم عنان مطلبش را به سوی دیگر می‌گرداند و درباره‌ی صحت همانندی مستعارله و مستعارمنه که به فرض وی ضروری است، صحبت می‌کند و بنابراین به

مطلبی که اشتباه است برمی‌گردد. «کلام عادی اساساً خالی از دقت است. فقط با استعاره... است که می‌توان به آن دقت بخشید. وقتی که تشبیه با چیزی که می‌گویند نظیر آن است، پیوند کافی نداشته باشد، وقتی چیزی را که توصیف می‌کند، زیر فشار خفه کند و نوعی زیاده‌روی باشد، آن تشبیه، تشبیهی نازل است. اما جایی که تشبیه به تمامی برای توصیف دقیق لازم است... اگر به معنی دقیق آن اصیل باشد، وقتی که همه تشبیه‌ها برای حصول منحنی دقیق عاطفه یا چیزی که می‌خواهید بیان کنید، لازم باشد - در این هنگام به نظر من (هولم می‌گوید) با بهترین شعر مواجهید.» هولم، یکجا کل استعاره و معنی آن را در نظر دارد و در جاهای دیگر مستعارِ منه (مشبه‌به) و مستعارِ له (مشبه) را. بنابراین چیزی از کل استعاره و معنی آن که بدیهی و واقعی است، اعتباری کاذب به دیدگاه غلط همانندی مستعارِ له و مستعارِ منه می‌دهد. به نظر می‌رسد هولم این دو جفت را از یکدیگر تشخیص نمی‌دهد و خلط کردن آنها با هم همان قدر مضر است که کسی در شیمی درجه پیچیدگی مولکول را با الکترون اشتباه بگیرد، یا در جبر به رده‌ها توجه نکند. اطمینان او به بدیهی بودن این مطلب - که سخن باید همان معنایی را بدهد که لازم است - او را مطمئن می‌کند که مستعارِ منه باید با مستعارِ له همانند (یکسان) باشد - همه تشبیه‌ها برای حصول منحنی دقیق لازم است - و بنا بر برداشتی که من از مطالعه اثرش داشته‌ام، این یک اصل بدیهی نیست، بلکه خطایی است که به راحتی قابل اثبات است و توصیف اشتباهی از تجارب معمول ماست.

[اولاً، برای تشبیه همه‌ای وجود ندارد، ما به اندازه نیاز از آن استفاده می‌کنیم، و اگر به دلیل کم‌مهارتی از تشبیه عادی بیش از حد نیاز استفاده کنیم، آن را ضایع کرده‌ایم. این محدودیت‌ها که این نظریه مطرح می‌کند در روابط مستعارِ له و مستعارِ منه وجود ندارد. نتیجه این نظریه اقدامات نگران‌کننده و ناشی از وسواسی است که هدف آنها «کپی» کردن ادراکات و عواطف در کلمات به منظور «ارائه تجسمی احساس‌ها» است، اقداماتی که غالباً در

برجسته‌ترین نثرهای جدید هم قابل مشاهده است. کلمات و سیله‌ای نیستند که زندگی را در آنها کپی کنیم. نتیجه واقعی آنها این است که زندگی از نو خودش را سامان می‌دهد.

اشتباه گرفتن رابطه بین مستعار<sup>۱</sup>له و مستعار<sup>۲</sup>منه با رابطه مستعار<sup>۳</sup>له به علاوه مستعار<sup>۴</sup>منه و معنی آن دو، پیامدهایی دارد که گسترده‌تر از آن است که بتوانیم (در نگاهی محدود) آنها را موضوعات ادبی تلقی کنیم. این پیامدها در روش تحقیق درباره مهم‌ترین مسائل دخالت می‌کنند. مثلاً در تحقیق درباره مسأله اعتقاد. اگر معنی یک گفته را به‌طور کامل فهمیدیم آیا باید آن را باور کنیم؟ آیا «کمدی الهی» یا «کتاب مقدس» چیزی را می‌گویند که اگر به‌طور صحیح فهمیدیم باید به عنوان حقیقت بپذیریم؟ این‌ها سؤال‌هایی است که احتمالاً نتوانیم پاسخ قانع‌کننده‌ای به آن بدهیم، مگر این‌که مطمئن شویم گفته‌های استعاری از چه طرقی مطلب را بیان می‌کنند. آقای «الیوت» جایی درباره «کمدی الهی» می‌گوید که کل منظومه یک استعاره گسترده است. همین‌طور است و در این صورت، کدام است آن چیزی که باید در آن باور کنیم؟ آیا مستعار<sup>۳</sup>له یا مستعار<sup>۴</sup>منه یا حضور مشترک هر دو است؛ و یا مستعار<sup>۳</sup>له و مستعار<sup>۴</sup>منه بدین نحو یا بدان نحو دخیلند؟ یا آیا لازم است اعتقاد از برخی جهات، بنا بر معنی حاصل شده، تا آن‌جا که آن را فهمیده‌ایم – و یا تا جایی که آن معنی ما را می‌فهمد، درک می‌کند و کنترل ما را به دست می‌گیرد – فقط استعداد احساس کردن، اراده کردن و زندگی کردن باشد. ما عادت کرده‌ایم در تلقی خود از تحت‌اللفظی بودن یا استعاری بودن یا «مأول مذهبی»<sup>۱</sup> بودن یک گفته فرق بگذاریم، اما دست‌کم چهار شیوه تأویل هست که باید لحاظ شود، نه دو شیوه. و انواع اعتقاداتی که مناسب است قاعدتاً متفاوتند. می‌توانیم

۱. *anagogically*، *اناگوجی* یا *اناگوج* (*anagoge, anagogy*) نوعی تفسیر و تأویل است. در مسیحیت قرون وسطی، نوشته‌های دینی عبرانی را در چهار سطح تفسیر می‌کردند: تحت‌اللفظی، تمثیلی (یا مجازی)، اخلاقی و *اناگوجی* (تأویلی). ر. ک. «فراسوی ایمان و کفر»، نوشته لئونارد لوین، ترجمه دکتر مجدالدین کیوانی، ص ۲۶۳، پاورقی.



مستعاره را انتزاع کنیم و به مثابه گزاره [که متضمن صدق یا کذب است] باور کنیم، یا مستعار منه را انتزاع کنیم، یا برای پذیرفتن یا رد کردن گزاره‌ای که درباره روابط مستعاره و مستعار منه است، هر دو را با هم در نظر بگیریم، یا می‌توانیم سمت و سویی را که این دو در معیت هم به زندگی ما می‌دهند، بپذیریم یا رد کنیم. لازم نیست برای پیدا کردن شواهدی که نشان دهد پیامدهای باور به این گزینه‌ها تا چه اندازه زیاد است، به سراغ مکاتب اسکندران‌تأویل مسیحی اولیه یا دستاوردهای تفسیری مشابه در مذاهب دیگر برویم. امکان‌های متفاوت در فهم گفته‌های استعاری این پیامدها را نشان خواهد داد.

مهارت در استعاره - مهارت در تأویل استعاره‌ها - می‌تواند از این هم فراتر رود و به حد کنترل جهانی که برای خود می‌سازیم تا در آن زندگی کنیم برسد. روانکاوان در بحث از «انتقال»<sup>۱</sup> - نام دیگری برای استعاره - نشان داده‌اند که چگونه شیوه‌های احترام‌گزاری، مهرورزی و کار کردن که توسط مجموعه‌ای از امور و مردمان توسعه یافته است، دائماً به مجموعه دیگری منتقل می‌شود. آیین قربانی نمی‌تواند جز در چهارچوب رنج ازلی و مصائب آن، شخص تازه‌ای را ببیند. او وضعیت را فقط با معیار مجاز، صور خیال کهن الگویی و مستعار منه مطالعه می‌کند. اما در رشد سالم، مستعاره و مستعار منه، - خویشاوندی جدید انسان و گروه خانواده - آزادانه با هم همکاری می‌کنند و رفتار حاصله به میزان مناسب از هر دو نشأت می‌گیرد. بنابراین الگوهای نمونه زندگی توأم با خوشبختی همان الگوهای نمونه مطالعه ماهرانه و همراه با بصیرتند و اشتباهاتی که در چنین زندگی از آن اجتناب می‌شود، همان‌هایی هستند که در چنین مطالعه‌ای از آنها باید اجتناب کرد. شکل عمومی فرایند تأویل، خواه نسبت به نمونه‌ای در مقیاس محدود - فهم صحیح صنعت بیانی - و خواه نسبت به نمونه‌ای در مقیاسی گسترده - سلوک رابطه دوستانه -

یکسان است.

اما نمونه ادبی برای بحث راحت تر و برای تحقیق در دسترس تر است. این یک رؤیای دیرینه است که روزی روانشناسی به جایی برسد که بتواند مطالب زیادی را درباره ذهن ما بگوید، طوری که دست کم بتوانیم با کمی اطمینان پرده از این راز برداریم که به وسیله کلمات چه چیزی را و چگونه اراده می کنیم. رؤیای دیگر و مکمل این رؤیا این است که با پیشرفت کافی در «بلاغت» مطالب زیادی را درباره کلمات بیاموزیم تا حدی که بفهمیم ذهن ما چگونه عمل می کند. به نظر می رسد منطقی و متعادل این باشد که این رؤیاها را با هم درآمیازیم و امیدوار باشیم که پشتکار صبورانه در خصوص مسائل بلاغت بتواند - در عین حال که به تشریح علل و انواع سوء تأویل کلمات می پردازد، راه درمانی هم برای اختلالات عمیق تر و شدیدتر بیابد و معرفی کند، یعنی، همان طور که خطاهای کوچک و موضعی در سوء تفاهمات روزمره ما در زبان، مثل نمونه خروار خطاهایی است که رشد فردیت های ما را مختل می کند، مطالعه آنها هم می تواند درباره چگونگی پرهیز از این فجایع گسترده تر، مطالب بیشتری به ما بیاموزد. این آرزوی افلاطون و اعتقاد اسپینوزا بود که همه علوم یک هدف را دنبال می کنند. «برای اصلاح قوه فاهمه و تهذیب آن، از همان ابتدا باید به روشی فکر کرد که بتواند با بیشترین موفقیت چیزها را به درستی بشناسد.» این سخنرانی ها که با این ادعا شروع شد که مطالعه «بلاغت» باید، بنا به تعبیری خاص، فلسفی باشد، بهتر است با قطعه ای از «تیمائوس»<sup>۱</sup> پایان یابد، آن جا که افلاطون در اسطوره درباره این آرزو صحبت می کند.

«گردش سال ها که از برابر چشمان ما می گذرد، عدد را به ما معرفی کرده و مفهوم زمان را در اختیار مانهاده و جستجویی در میان ما فکنده تا طبیعت همه چیز را بشناسیم، که از این رهگذر، فلسفه را که موهبتی عظیم تر از آن میسر

۱. Timaeus، از رسالات افلاطون. (م)

نشده و نخواهد شد، به عنوان هدیه‌ای از جانب خدایان به انسان فانی، به دست آورده‌ایم.» اگر کلمات را به غلط تأویل کنیم، می‌تواند به‌طور غیر عادی اتهام نیشداری به خدایان وارد شود. اما منظور افلاطون این نیست. او [افلاطون] ادامه می‌دهد: «رابطه صدا با حس شنوایی است که باعث می‌شود چیزی گفته شود - یعنی آن را نیز خدایان با همان هدفی که حس بینایی را بخشیده‌اند، عطا نموده‌اند. زیرا بدین منظور است که گفتار مقدر شده و با آن بزرگ‌ترین اعانه صورت گرفته است؛ و علاوه بر این همه آن بخش از موسیقی را که به خاطر «هماهنگی»<sup>۱</sup> در اختیار ما نهاده شده، و هماهنگی که پرده‌هایش با انقلابات روحی ما خویشی دارد، الهه‌های شعر و هنر به انسان ارزانی داشته‌اند تا او را یاریگر باشد، انسانی که می‌خواهد هنر آنان (الهه‌ها) را برای فهمیدن به کار گیرد، نه برای التذازی نامعقول - معمولاً کاربرد موسیقی را فقط به خاطر سامان دادن به تطور روح ما که از پرده به در افتاده و هماهنگ کردن آن با خودش، احترام می‌گذارد. اکنون حرکاتی که با نیمه خدایی ما خویشی دارد، اندیشه‌ها و گردش‌های هستی است. هر انسانی باید از این‌ها پیروی کند تا بتواند تطورات درونی خود را که هنگام ورود روح به بدن مختل شده بود، به سامان کند و با به کمال آموختن هماهنگی‌ها و تطورات هستی بتواند چیزی را که می‌آموزد عین چیزی کند که آموخته می‌شود، حتی به نحوی که در آغاز بود، و با یکسان کردن معلوم باذات معلوم، بتواند به کمال حیات طیبه‌ای برسد که خدایان به انسان‌ها ارزانی می‌دارند، عاجلاً و آجلاً.»

## واژه‌نامه فارسی - انگلیسی

common sense	آگاهی عمومی، معرفت عمومی
sensation	احساس
perception	ادراک، قوه دراکه
persuasion	اقناع
abstract	انتزاعی، تجریدی
usage	استعمال
concrete	انضمامی، ملموس
far fetched	اغراق آمیز
texture	بافتار
context	بافت
reflection	بازتابش
conditioned reflex	بازتاب شرطی
recurrence	بازپیدایی، وقوع مجدد
lucidity	بدهت
interdependence	به هم وابستگی
expression	بیان، تعبیر
background	پس زمینه
movement	پویایی
figure	پیکره

impression	تأثر
thinking	تصور
imagery	تصویرسازی ذهنی
name-formulation	تعیین نام
morpheme	تکواژ
thought	تفکر، تصور، فکر
image	تصویر ذهنی، صورت خیال
comparison	تشبیه، همانندی، سنجش
literally	تحت اللفظی
impressiveness	تأثیرگذاری
account	توجیه، نظریه
associationism	تداعی‌گرایی
exposition	توضیح
stability	ثبات
dispute	جدل
over-determined	چند عاملی
delegated efficacy	خاصیت نمایندگی، اختیار نمایندگی
imaginative	خیالی، تخیلی، تصویری
interinanimation	درهم پویایی، بیناپویایی
interpenetration	درهم نفوذ کردن
hybrid	دورگه
suppleness	روانی (عذوبت)
interconnection	روابط بینابینی
smoothness	سلاست
over-simplification	ساده‌سازی بی‌رویه

conditions	شرایط
figure of speech	صنعت بیانی
field	عرصه، حوزه
cause	علت
settled sciences	علوم تثبیت شده
projected	فرافکننده
theorem	فرمول
analogy	قیاس، تشبیه، شباهت
power	قدرت، قوه
discourse	کلام، گفت‌وگو
general	کلی، عمومی
gestalt	گشتالت
utterance	گفته، پاره گفتار
phrase	گروه
arguments	مناظرات
argument	مناظره، برهان
observationalism	مشاهده‌گرایی
Ideas	مُثل
conceptual	مفهوم‌گرا
effect	معلول
symbole	نماد
sort	نوع، طبقه، جور
Nominalist	نام‌گرا
Policeman doctrines	نظریه‌های پلیسی
rhythm	وزن

harmony

هماهنگی

sympathy

همدلی

co-operation

همیاری

assimilating

همگون سازی

## نمایه

- آپولینز، گیوم ۱۳۰  
 آرنولد ۶۲  
 آنتونی ۵۹  
 اتللو ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴  
 ارسطو ۱۷، ۳۶، ۵۷، ۷۰، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۴  
 اسپینوزا ۹۷، ۱۴۳  
 اسمارت، بنیامین همفری ۳۷، ۳۸  
 افلاطون ۱۴۳، ۱۴۴  
 الیوت، تی. اس ۹۴، ۱۴۱  
 امپسون، ویلیام ۱۳۲  
 ایستمن، ماکس فورستر ۱۳۱  
 بارکلی ۱۶، ۱۷  
 برتون، آندره ۱۳۰، ۱۳۱  
 بردلی ۲۵، ۴۷، ۱۰۱، ۱۰۲  
 برگسون، هنری ۸۰  
 بریج ۱۲۴  
 بلومفیلد، لئونارد ۶۷، ۶۸  
 بتنام، جرمی ۱۹، ۹۰، ۱۰۱، ۱۲۳  
 بوزانکت ۴۳  
 بیکن، فرانسیس ۱۱، ۱۳، ۳۰، ۶۵، ۶۶  
 ۸۳، ۱۰۱  
 پاولف، ایوان. پ ۲۵  
 پجت، سر ریچارد ۶۸  
 جانسون، دکتر ۳۹، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۲۴،  
 ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱  
 جیمز، ویلیام ۴۲، ۱۲۴  
 جیمز، هنری ۳۳، ۷۷، ۱۲۱  
 چپمن، جرج ۵۳  
 دان ۸۵، ۱۱۱  
 دانت، آلیگیری ۹۰  
 دزدمونا ۱۱۳، ۱۱۴  
 دنام ۱۲۸  
 دیومد ۱۳۶



کیوانی، مجدالدین ۱۴۱	رالی، لرد ۴۸
گاردنر ۶۲	سوئیفت، جاناتان ۱۲۷
گالیور ۱۲۷	
گلدستون، ویلیام ۴۸	شکسپیر، ویلیام ۲۷، ۴۴، ۵۹، ۷۲، ۷۳
گوتہ، ولفگانگ ۹۰	۷۴، ۸۹، ۹۱، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۳۶
	۱۳۷
لاتز ۳۹	شلی، پرسی بیش ۱۰۰، ۱۳۵
لسینگ ۱۰۷	
لورنس، کلنل ۵۲	فروید، زیگموند ۲۶، ۴۹
لویزن، لٹونارد ۱۴۱	فلکنر، ماری ۱۱
مالارمہ، استفان ۱۳۸	کارل ۷۲
مری، سر جیمز ۸۷	کارل، لوئیس ۷۲
منبادو ۱۱۱	کالریج، ساموئل ۱۷، ۲۵، ۲۹، ۴۶، ۱۰۱
مور، جرج ادوارد ۱۰۶	۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۳۸
	کامنز، لرد ۲۷، ۲۸، ۴۹، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹
واتلی، آرچ بیشاپ ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰	۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵
وائتھد، آلفرد نورث ۲۳	۱۱۶، ۱۲۳، ۱۳۲
وردزورث ۶۴	کانت ۱۰۴
ویشز ۱۱۲	کرسیدا ۱۳۶
ویلیامز ۲۷، ۲۸	کروچہ ۲۴
ویہینگر ۱۰۱	کروچہ، بندتو ۲۴
	کلنوپاترا ۵۹، ۷۲
ہابز ۳۰، ۳۸، ۳۹، ۴۹، ۱۰۱، ۱۰۴	کسالیس ۸۱
ہارتلی، دیوید ۲۸، ۲۹، ۴۶، ۵۵	کمبل، جرج ۶۱، ۱۱۲
ہرس ۱۱۲	کولی، ابراہام ۱۱۱، ۱۳۱
ہملت ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۴	کیتریج، ۶۲

نمایه / ۱۵۱

هولم، تی. بی ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰

یوکلید ۵۹

یونگ، کارل گوستاو ۸۶

ییتز، ویلیام باتلر ۲۹